[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] حرم بودند [illegible]

بیست و یک حرم بودند اول ایشان [illegible]

[illegible] بود رضی الله عنها [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] طلاق داد [illegible] وفات یافت

در وقت رحلت رسول الله [illegible] بودند

[illegible] بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنها

ام حبیبه بنت [illegible]

[illegible]

(1)

۲۸/۲۹

جنگنامه پسر مرادعلی

۱۲۰[illegible] هـ

[illegible] دعوی [illegible] باطل
در [illegible] پادشاه عادل

برخوردار سعادت اطوار
[illegible] روزهای
[illegible] رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

حاکی این حکایات و راوی این روایات چنان گوید که عبد المناف
جد محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و مدار نسب عبد المناف دو [illegible]
و [illegible] و در ایشان [illegible] بزرگتر بود و بعد عبد المناف
میان ایشان دو جدا کرد و نام یکی هاشم و نام دیگری امیه [illegible]
میان ایشان نماند الله [illegible] بود و هاشم جد محمد مصطفی [illegible]
امیه را پسری بود نام او حرب و حرب را پسری بود نام او ابو سفیان
ابو سفیان را پسری بود نام او معاویه معاویه را پسری بود نام او یزید لعین
هاشم را پسری بود نام او عبد المطلب عبد المطلب را پسری بود
نام او ابو طالب ابو طالب را پسری بود نام وی حضرت مرتضی علی

[illegible]

رضی الله عنها را دو پسر شدند نام یکی امام حسن و نام دیگری امام حسین
بود زیرا که در میان ایشان اسم و اسمیه [illegible] و در میان [illegible] خلف و [illegible]
[illegible] میان ایشان [illegible] حسن و حسین [illegible] بماند لیکن [illegible] میان ایشان
[illegible] وقت رسالت [illegible] علیه السلام رسید حضرت علی [illegible] بیعت [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] خلافت [illegible] بیعت [illegible] رسول الله [illegible] خلافت
را با [illegible] حضرت ابوبکر صدیق [illegible] و بعد از ابوبکر حضرت عمر خطاب
و بعد از عمر حضرت عثمان غنی و بعد از عثمان [illegible] پرسیدند [illegible]
در حد خلافت شد و [illegible] حضرت علی رسید و در میان حضرت علی و معاویه
عداوت پیدا شد [illegible] معاویه [illegible] پرسیده [illegible] بودم حضرت مرتضی علی
[illegible] پرسیده [illegible] بودم در میان علی مرتضی و معاویه عداوت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] بود [illegible] حضرت عثمان
[illegible] مسلمان شدند و [illegible]
[illegible] شدند یکی حضرت عباس و دوم امیر حمزه و سیوم [illegible] طالب

و آنکه [illegible] ابوجهل [illegible] ابولهب [illegible] پسران ابولهب [illegible]
ایمان آورده بود پیغامبر علیه السلام چهار دختر بودند [illegible] فاطمه
[illegible] در نکاح حضرت [illegible] علی کرم الله وجهه آمده بودند [illegible]
[illegible] در نکاح حضرت عثمان [illegible] آمده بودند [illegible] در نکاح [illegible]
بودند و چهارم [illegible] زینب [illegible]
[illegible] ابولهب [illegible] پیغامبر [illegible] ایمان آورده [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] ایستاده [illegible]
[illegible] پیغامبر [illegible]
[illegible] ایستاده [illegible]
[illegible]
[illegible]

و همچنین کسانی که حضرت ایشان را طلاق [illegible] عهد
[illegible] رضا [illegible] الطلاق داد [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] آمدند و احوال بگفتند رسول الله [illegible] عاجز شد
[illegible] لعنت [illegible] بود [illegible]
[illegible] صلی [illegible] سکوت [illegible]
[illegible] بودند او [illegible] رسول علیه السلام [illegible]
[illegible] شده چون [illegible] آوردند
و بار از زنان مبارک حدیث گفته [illegible] ایشان را [illegible]
بخلاف حدیث [illegible] حدیث [illegible]
در خانه [illegible] ام [illegible]
[illegible] روزی [illegible]
رسول الله [illegible] بخلاف حدیث مبارک [illegible]
[illegible] گفته اند و در خانه [illegible] زمان [illegible]

را طلبید و گفت که حدیثات نغمه خود ساز مروان گفت [illegible]

که صحابت بوده حالا بخت سلام کرده ابوالهیه را باطل کرد ابوالهیه

کشان کشان بخانه خود باز آمد بار تحقیق [illegible] بخدمت شرف [illegible]

یا رسول الله حدیثات مروان [illegible] سلام [illegible]

[illegible] حدیثات [illegible] مروان گفت یا رسول الله کسی [illegible]

[illegible] خلاف [illegible] باز ابوالهیه باطل شد بار سیوم تحقیق [illegible]

شرف [illegible] یا رسول الله از مروان حدیثات [illegible] خود [illegible]

[illegible] زمان [illegible] الله از مروان حدیثات طلبید [illegible]

مروان را [illegible] بخانه مروان [illegible] کردند تحقیق [illegible]

یافتند سلام فرمود برای مروان [illegible] و رفع [illegible]

مروان [illegible] انداختند [illegible] وقت [illegible] آمد و گفت یا رسول الله

[illegible] تو سلام فرستاده است [illegible] از سلام تحفه [illegible]

[illegible] مروان [illegible] مسئله [illegible]

[illegible]

[illegible] مروان را خوار کردند چون پیغامبر علیه السلام وفات
یافت و خلافت مر ابابکر رسید روزی ابابکر مطالعه حدیثها
می کردند نوبت [illegible] آمد مروان را [illegible] سیل دور کرده است
[illegible] شکنی [illegible] دور کرد چون خلافت مر عمر رسید
روزی عمر مطالعه حدیثها می کرد [illegible] آن روز [illegible]
مروان را [illegible] سیل دور کرده است [illegible] دوازده سیل از
[illegible] دور کرد چون عمر وفات یافت و خلافت مر عثمان رسید
روزی [illegible] عثمان مطالعه حدیثها می کرد [illegible] آن روایت
پیش آمد مروان را دوازده سیل دور کرده است [illegible]
[illegible] روز قیامت [illegible] شوم
و مروان [illegible] و اندیشه کرده نام
نوشت [illegible] ای مروان [illegible] دمشق [illegible] سیل از
[illegible] مروان را [illegible] از [illegible]

کمترین [illegible] ساکن [illegible] ضلع بجنور

معاویه در دمشق بود چون مروان در دمشق رسید معاویه مروان را به پیش
خود [illegible] ساخت از شنیدن این خبر [illegible] اما [illegible]
شد و عثمان غنی را شهید کردند چون خلافت بر حضرت علی قرار
رسید روزی حضرت علی مرتضی به مسند نشست [illegible] حال [illegible]
[illegible] و قصه همچون ساعت [illegible] نوشته به معاویه فرستاد و ارشاد
معاویه دمشق [illegible] مروان را [illegible] از دمشق دور کنند
معاویه بموجب [illegible] مروان را طلبید و مروان رسید [illegible]
گفت ای معاویه [illegible] و شاید [illegible] شده است
در [illegible] معاویه قلم جاری کرد و [illegible]
ارشاد و بدست آورده و فوجهای گوناگون نگاه داشت
یک لک سوار و پیاده در شمار آمد [illegible] ساخت و از طرف
علی جنگ در آمد [illegible] بر همت خویش راوی گوید [illegible]
بدین طور [illegible] و آن جنگ [illegible] از فضل الله بر علی فتح [illegible]

بعد [illegible] این ایام علامه [illegible] مرحوم [illegible] برادر [illegible]

آن حضرت [illegible] از مسجد کوفه شنیدند [illegible] برای امام حسن

[illegible] برای [illegible] امام حسن

شنید همان زمان نامه نوشت برای معاویه [illegible]

[illegible] والله [illegible]

[illegible] خواهیم گفت معاویه [illegible] باز گشت

[illegible] امام حسن مطالعه [illegible] روایت [illegible]

[illegible] از مدت [illegible] سال از دنیا و سلطنت [illegible] ظالم

[illegible] امام حسین [illegible]

[illegible] امام حسن گفت برای [illegible]

[illegible] روایت [illegible] امام حسین [illegible]

[illegible] امام حسن [illegible]

[illegible] میخواهد [illegible] قبول [illegible]

[illegible] نوشت که اگر شما [illegible] معاویه

[illegible]

شاد شدند [illegible] در عهد خلافت [illegible] امیر [illegible]

در ممالک سیدان و سیستان و بند نوشیروان از مسلمانان کسی [illegible]

در ملک سیدان رفتند و نوشیروان را کشتند [illegible] ستا [illegible]

در ولایت ملک سیدان مدد داده باز آمدند نوشیروان باز کردند

بعده نوشیروان را باز مسلمان کرد [illegible] نوشیروان

در [illegible] امیر حمزه آمد و [illegible] مسلمان کرد تا [illegible] باز [illegible]

[illegible] خلافت [illegible] عمر خطاب رسید روزی [illegible]

[illegible] ممالک سیدان [illegible] نوشیروان [illegible]

مسلمانان شدند از [illegible] هزار سواران همه کردند

[illegible] فتح ساختند [illegible] و دختران او را اسیر آوردند چون

پیش عمر خطاب بردند گفت [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible] مسلمان شدند [illegible] من [illegible]

حضرت عمر فرمان داد [illegible] قتل [illegible]

[illegible] کشتند [illegible] کلمه بگوید [illegible] کشتند [illegible]

[illegible]

خانه او [illegible] مملکت ما مانی هم بگویم حضرت عمر و [illegible]
ایشان را هم بکشند و دختران را برای کشتن سپردند [illegible]
[illegible] با حضرت [illegible] السلام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] دختران [illegible] ایشان [illegible] مملکت قتل شد
[illegible] ایشان ام [illegible] قتل [illegible] شاه [illegible]
در کشتن ایشان [illegible] عمر خطاب [illegible]
[illegible]
[illegible] ام سلمه [illegible]
[illegible] عمر خطاب [illegible]
[illegible] ام سلمه [illegible] ام سلمه [illegible]
[illegible] گفتند [illegible]
[illegible] قبول [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ام سلمه [illegible]
[illegible] گفتند [illegible]

عقد ابکنیم هر دو را نظر ما بیان پسندیده اید آن را قبول کنم حضرت
عمر خطاب فرمودند به بالای قصر سوار شوید حضرت عمر خطاب لباس
خوب پوشیده بر تخت نشسته روان شدند و دختران بر زنده از
بیرون قصر آن دختران رفتند دختران از دریچه دیدند ام سلمه را پرسید
درین کدام صاحب است ام سلمه گفت که در حلقه ...
است ایستاده شدند و کورنش بجا آوردند باز گفت ...
ستر بود ولیکن پدر ما بیان را گفته است این را قبول بکنیم
از آن حضرت عثمان از غایت شرم رخ پوشیدند ...
رفتند دختران پرسیدند ... با ام سلمه درین کدام صاحب
است گفت که عثمان ابن عفان داماد مصطفی
گفتند ... بهتر بود اما دانست شرم دارد ...
علی ... سوار شده و چهل و چهار سلاح ... بسته
قصر آن دختران رفتند چون کودکان دیدند از ام سلمه پرسیدند
درین کدام صاحب است ام سلمه گفت که حضرت

محمد مصطفی

مصطفی است گفتند که این بهتر است لیکن فاطمه زهرا را مخفی کردند
جامه ها از آن حضرت امام حسن پوشانیده خوب خوب شده و در بر
داده شده بخانه رسید آن دختران رفتند دختران چون دیدند
پرسیدند که ام سلمه این کدام است گفت فرزند علی
مرتضی امام حسن نام است گفتند این بهتر بود لیکن در خانه
ایشان زنان بسیار اند و فرمانبرداری دختران امام حسین
رضی الله عنه را نیز طلبیدند و پوشانیده خوب شده و سلاح
پوشانیده بخانه رسید دختران رفتند چون حسین را دیدند
آمدند امام حسین از حضرت رسالت علیه السلام یاری آورده بود ۳
از خانه بیرون و اسب یاری چنانکه هر دو پای برابر است و پند [illegible]
است [illegible] و تو [illegible] سوار [illegible] و [illegible] افتاد
نهایت شرمنده شد و بازگشت دختران از ام سلمه
پرسیدند که این کدام [illegible] است ام سلمه گفت
پسر علی مرتضی و جگر گوشه فاطمه زهرا [illegible] حسین نام

است دختر پیغمبر با شهربانو او را قبول کرد و بعد امام

را چه شد حکم کردند لیکن سوختن گرفت [illegible] حسین علی [illegible]

عبد الله بن ابا بکر [illegible] عداوت این [illegible]

پیدا شد [illegible] بودند گفت [illegible] از جهان [illegible]

بشنو دادم لیکن جهان کس [illegible] محمد مصطفی [illegible]

را فاطمه عظیم [illegible] اینها است [illegible]

ام [illegible] ماه [illegible] خدمت ایشان رسانم و الا [illegible]

[illegible] گفت [illegible] حسین دارد

ندارم [illegible] گفت [illegible] فرزند این برگزیده [illegible] علی [illegible]

و یادگاری محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم الغرض [illegible]

گفت [illegible] روزی پیغمبر علیه السلام در خانه [illegible] فاطمه [illegible]

[illegible] فاطمه گریان نشسته اند [illegible] جان بابا [illegible]

فاطمه گفت [illegible] یا رسول الله [illegible] گریان [illegible]

و حسین [illegible] رفته بودند در تمام شهر مدینه [illegible]

از ایشان هم

فاطمه زهرا محمد الرسول الله را همراه کرده بجانب صحرا رفتند

[illegible]

[illegible] صورت [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] امام حسین [illegible]

[illegible]

[illegible] طلب [illegible] مبارک

[illegible] درخت [illegible]

[illegible] محمد الرسول الله امام حسن و حسین

[illegible]

[illegible]

بخشنده است کشنده ایشان از دوزخ خلاص خوا
لیکن گفت ایشان را هرگز زنده نگذارم
بخدمت رسول الله آمد گفت ای مادر مرا زنیست بود
پیدا خواهد شد و او کشنده و زنده را نیست ماند ما و بر تو
یا رسول الله در جهان فرزند ندارم چگونه ... و بعد از
حیات خود زنده نگهم فرزندان که آمد روزی مادر از خوردن
خواست ... کند بدو از زوم گشته بود و از آن مادر
نه ... ما و ... آرام نبود ...
که گفتند برای مادر ... تا از آن بود
شود والاعلی ... مادر بخانه آمد ... از آن جا
نام ... آن ... ساعت ... از جا
قرار گرفت تا ... خدای ... بود و بلا های
هر دو ... نخواست ...
از آن پیغام خدای را ناخوش ... شده بود و ...
ما ...

و نان خوردند اول روز چاشت این بود و هر روز یک پیغامبر [illegible]

که [illegible] خانه [illegible] فاطمه [illegible] پیغامبر در خانه [illegible] فاطمه در

آمدند در ایام [illegible] [illegible] [illegible] های [illegible] مبارک

بازوی [illegible] دسته [illegible] بازوی دسته [illegible] آمد پیغامبر [illegible] کردند

و دسته بازوی [illegible] [illegible] رسید [illegible] این [illegible] شده

[illegible] رسول الله [illegible] این دسته [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ال بازوی این دسته [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] الله [illegible] مبارک [illegible] است و این [illegible]

[illegible] پیغامبر خدای دست [illegible] بازوی [illegible]

بازوی [illegible] [illegible] پیغامبر علیه السلام و دست [illegible]

و دسته [illegible] بازوی [illegible] [illegible] [illegible] و دسته [illegible]

پیغامبر [illegible] [illegible] [illegible] بازوی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جبرئیل [illegible] جبرئیل [illegible] [illegible]

وید [illegible] با جبرئیل [illegible] نعمت گفت یا رسول الله

این [illegible] خوانده شده [illegible] باز درو [illegible] باز آید [illegible]

[illegible] وقت گفت این روز [illegible] [illegible]

[illegible] گفت در [illegible] بود در آید

بار دوم جبرئیل بخدمت رسول الله آمد و امام حسین در گهواره

[illegible] عالم [illegible] بود [illegible] جبرئیل [illegible] دو [illegible]

جبرئیل گفت [illegible] فرمان الهی گرفته [illegible] امام [illegible]

و فرمان خدای تعالی گرفته [illegible] باز آید و در دست امام

حسین [illegible] رسول الله [illegible] امام [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] شدند جبرئیل گفت یا رسول الله [illegible]

[illegible] گفت [illegible] جبرئیل اولاد [illegible]

رسته [illegible] مبارک [illegible] دست [illegible]

[illegible] مبارک [illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible]

[illegible] محبت [illegible]

ما را [illegible] امام حسین را

[illegible]

[illegible]

[illegible] صورت

[illegible] چون

[illegible] ازان

[illegible]

[illegible]

که تو را چه رنگ می‌باید گفت سبز رنگ گفت برای جامه [illegible]

تو جان الله جامه سبز شد تحسین داد [illegible] امام حسین پرسید

که تو را چه رنگ باید گفت سرخ رنگ جامه [illegible] برای جامه [illegible]

[illegible] داد چون هر دو برادر آن جامه‌ها پوشیدند [illegible]

[illegible] جبرئیل غمناک شد پرسید ای جبرئیل [illegible]

[illegible] گفت یا رسول الله امام حسن را سبز پوشیدن [illegible] امام

حسن را زهر [illegible] و امام حسین را سرخ طلبید

[illegible] حسین [illegible] در حلق [illegible] پرسید

جبرئیل گفت [illegible]

من در جهان [illegible] باشم [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت فاطمه [illegible] گفت [illegible]

ماتم غریبان من [illegible] گفت جانوران بیابان و

مرغان هوا [illegible] و جمیع ملکوت [illegible]

[illegible] بر سر [illegible] عاشوره روزه بدارند

[illegible]

وزاری کردند ... روزی مادر ... با ... خواست سپند شادی

خوش ... که ... شادی کند ... سبب ... تا ... اسل ... جهان

جاری شد چون معاویه از جهان برخاست ... از ... کفتند

روزی صاحب ... و ... سبب ... زن ... بدند ... گفت ... چنین

آن زن ... در جهان مسلسل ... بیکار ... موحی ... سیاح ... مجلس

لشکر ... او گفت ... ای ... ملامت ... سوز ... کرده ام ...

برخاست ... عبدالله زبیر ... دیگر ... ام ...

ولوله ... بیدار ... و جانب عبدالله زبیر با ... نوشت عبدالله

زبیر با دوازده سوار جانب دشمن راه ... شد چون ... رسید

بدید ... سرا ... از ... مقتضیات ... دوازده هزار سوار ... واو

را در ... آوردند ... در عز محل جای داوند ... دوم روز ... خود طلبید

وگفت پدرم میخواهد ترا ... ابادی قبول کند ... گفت

چون ... خلیفه را ... او ... شدن ... تو ... میخواند شهری را

... خرج ندارم بیعت ... تو شرکت ... خرج از ... هم ...

و او داد کابین شیر را طلبید بدین لباس بخانه آمد و جمله [illegible] گفت
در خواهرش میگوید و در خانه عبدالله زبیر زن [illegible] حکایت
ست من راضی نه ام اگر او را طلاق دهد تا او را قبول کنم
عبدالله زبیر گفت بی شرط چگونه طلاق دهم هر یک [illegible]
روا نگذشت در صحبت نصیب با دختر خلیفه به نکاح بود در آمد
عبدالله زبیر را اختیار [illegible] زن خود را طلاق داد باز
بدین خانه رفت و باز آمد [illegible] میگوید عبدالله
زبیر برای ملاقات [illegible] چنین زن را طلاق داده من [illegible]
[illegible] از دست برفت مرا هم خواهد گذاشت هرگز قبول نکنم
عبدالله زبیر [illegible] شرمنده شد بدین لباس برنشست عبدالله
زبیر موسی اشعری را [illegible] و در راه [illegible] عباس
را ملاقات شد گفت ای موسی اشعری کجا میروی
گفت بر زن عبدالله زبیر پیغام بردن میروم [illegible]
عباس گفت اگر بدین [illegible] خواهد پیغام من بگو که چون [illegible]

مدینه رفت و در روز جمع علما سادات به زیارت آمدند امام حسن بن علی
و عبد [illegible] بن ابو هریره و عبد الله بن عمر در مجلس نشسته بودند [illegible]
ای موسی المتوکل [illegible] آمدی گفت [illegible] بدین [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] اگر بدین [illegible]
[illegible] المتوکل [illegible] موسی المتوکل [illegible]
و روزی [illegible] شد موسی المتوکل [illegible]
از خواب [illegible] قبول [illegible] زینب گفت [illegible]
[illegible] موسی رسول گفت [illegible]
را بخواه [illegible] خواب قاسم بن عباس را بخواه [illegible]
[illegible] خواب امام حسن بن علی را بخواه [illegible]
زینب [illegible] شد [illegible] سعادت [illegible] امام حسین [illegible]
قبول گفت موسی رسول [illegible] امام حسین [illegible] زینب
را [illegible] عقد نکاح حسین
[illegible] قاصد [illegible] علیه السلام [illegible]

و ماجرای گذشته اظهار کرد یزید لعین گوید خون تا سر امام
حسن حسین از تن جدا نکنم فرزند معاویه نباشم از این سبب
میان ایشان عداوت افتاد
یزید لعین مغرور شد و در آن ایام که گذشت سر امام حسین
را بحیله و مکر بدست آرم عتبه ولید را با سی هزار سوار لعین
روانه مدینه رفته امام حسن و حسین را بگیری و اگر اجابت نشده
نگاه داری تا ما و نیز ... مغرور شده عتبه ولید بجانب مدینه
روان شد ... در ملک مدینه افتاد و امام حسن و حسین
... شدند و در روضه محمد مصطفی به زیارت آمدند
عتبه لعین ... امام را گفت ... فرمان یزید را امام
حسین گفت ... ملک گذاشته در مجاوری جد خود
نشسته ایم فرمان ... قبول نمی کنیم
ایشان ... بود و ... ولید
ای لعین

این سخن بشنید خشمناک شد و گفت در محل خانه بگیرم
امیر المومنین امام حسن و حسین دریافت و تیغ برکشید خشم
ولید زیاد بجا آورد و انگشتان بدندان گزید و تیغ وانگ بر میان
آورد چون خشم ولید را زآن روحانی عمو در امان که از آنجا
نتوانست خواست طرف ولید نوشت که امام حسن و
اطاعت قبول نمیکنند و دوستان زاده کمان اگر تیغ و درد
کیرند از اجابت باشند ... ایشان از ... ساده ... امام
و پیشه ... ساده را آگاه باشی و قصد هلاک امام
حسن و حسین کن از جان خود ... نوشته بفرستاد و ...
بفرستید یک حیله ... او بعد قطام نام زنی زال ... او را
بطلبید ... و دو ... بسیار وا و قبول کرد ... امام حسن
زهر بده ... مال ... فاجره کفت ... حیله میدانم ... دو
زهر ... ماند ... در محله فلان ... ولایتی
آن ... قطام بدبخت ... رفت امام

حسن ترا چگونه میخواهند گفت بر من شفقت کمال دارند
گفت شنیده ام که در فلان محله کسانی خوش سیما و خوب بودند از بهر
شادی آن زن ها عجب کمال است [illegible] بشفقت بر تو
آمده ام از برای وقتی آن زن [illegible] میاید ترا بلد اند که با تو زبان
گشت و گفت [illegible] رواست
و در [illegible] شنیده رسیده در شادمانه برای حسن گفتند
و شادی اتمام حسن نیست گفت چون این سخن بشنید
گریه کنان [illegible] گفت ای [illegible] تحقیق [illegible]
نیست این زال میگوید که با تو نیست [illegible] و دوخت
و در گلوی [illegible] بر پا و طعام افتاد گفت ای مادر برای
خدای مرا از یاد درس و طعام گفت هیچ غم مخور مرا خبر نیست
بدهم در شربت انداخته خوش بنشانم [illegible] اورا از
زن بردن باز گرد و با تو راضی شود که با تو گفت [illegible]
میاد الجنت
آورده بد خو [illegible] و چون گشته شود و از آن طالعه [illegible]
[illegible]

بها در قند

هم شربت اندر خمه بنوشانی و بما تو از دو غلول لب [illegible] و در مدح

شربت [illegible] داشت امام حسن و حسین برای سقا

رفته بودند [illegible] باز آمدند [illegible] گرفت

ایستاده شد و حقه [illegible] بر کرفت و فرموده [illegible] کند و

مبارک [illegible] داشت [illegible] علی [illegible]

یا امیرالمؤمنین [illegible] شربت [illegible] گفت [illegible]

دست مبارک [illegible] خوردن [illegible] مبارک

رضا و [illegible] گرفت چون [illegible]

[illegible] از عاشورا

محبت [illegible] گفت [illegible] قاسم [illegible]

ای [illegible] امام حسین [illegible]

[illegible] قاسم [illegible]

گفت ای جان من [illegible] قاسم گفت

من شربت خورده است [illegible] امام

حسین رضی الله عنه سر و پا برهنه دویده آمدند گفت ای برادر
چه شد امام حسن گفت اذا جاء الاجل [illegible]
[illegible] اجل در رسید [illegible] منقطع [illegible] و در ساعت
امام حسن افتاد و بر دوش او [illegible] کردند
[illegible] رحمت خدا [illegible]
[illegible] گفت ای برادر مرا [illegible] کسی زهر داد [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] شما [illegible]
گفت ای برادر [illegible] حکم [illegible] شهید شده
[illegible] گفت [illegible] علی
[illegible] امام حسین گفت ای برادر [illegible] مرا [illegible] بگو که زهر داد
گفت و امام حسن به رحمت حق پیوست [illegible]
قالوا انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
[illegible] روز [illegible] رسید [illegible]

[illegible]

بیزید علیه اللعنة نوشت که امام حسین بن علی را دعوت ببیعت
یزید [illegible] با سر او [illegible] ولید [illegible] نوشت [illegible] حالا
حسین [illegible] ماه است اگر بیعت من قبول کند [illegible] والا
گرفته [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
روی سیاه [illegible] آل لعین [illegible]
[illegible] امام حسین نامه را خواند [illegible] شد
یاران یزید لعین [illegible] بیعت [illegible]
لعین نوشته است [illegible] قبول نکند [illegible]
عتبه ولید [illegible] امام [illegible] یاران [illegible]
[illegible] است [illegible] عتبه [illegible]
[illegible] بعد امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] حرام است [illegible]
[illegible] فتح [illegible] امام حسین

امام حسین نزدیک جده ام سلمه آمد و گفت ای جده بزرگ

من در حیات جد مشورت میکنیم دشمنان قصد قتل

من میکنند [illegible] در مدینه بگذارید [illegible] ام [illegible]

ام سلمه گفت ای فرزند مرا معلوم است که رسول خدا گفت

و در [illegible] کوفه حسین [illegible] آن زمین را کربلا گویند [illegible]

تو را [illegible] شهید [illegible] پس ام سلمه [illegible] در حجره

[illegible] در آمد [illegible] [illegible] گفت ای فرزند

[illegible] [illegible] [illegible] عالم [illegible] میکردی شهید

عالم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] رسول [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

امام حسین [illegible] گفت [illegible] این [illegible]

[illegible] محمد مصطفی [illegible] [illegible]

[illegible]

است [illegible] حسین و او اکنون بذبح [illegible] و جبرئیل آمد پیغمبر [illegible] گفت
یا رسول الله فرزندان خود را دوست میداری [illegible] پدر است [illegible]
چه میکنی [illegible] ایشان [illegible] امام حسن را [illegible] امام حسین را [illegible]
چون گوسفند ذبح کنند گفت [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] او [illegible] کرده [illegible]
هر گاه [illegible] امام حسین [illegible]
امام حسین [illegible] ام سلمه [illegible]
و گفت ای جد من [illegible] امتان تو قصد کشتن من کرده اند [illegible]
[illegible] در خواب [illegible] ای جد [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین را در کنار [illegible] و گفت
ای فرزند [illegible] دشمنان [illegible] اندیشه کرده اند [illegible]
عداوت اندیشه [illegible]

[illegible] شهادت [illegible] اهل بها
[illegible] فرزند [illegible] حضرت [illegible] شهادت [illegible] و [illegible]
از [illegible] آراسته‌اند و مادر [illegible] تا [illegible] از
[illegible] از روضه مبارک [illegible] برداشتند و دعا کرد
بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] با مار [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] در آن زمان از خواب
بیدار شد [illegible] حوادث [illegible] گردید [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] فرزند [illegible] مانده بود [illegible] از مدینه
[illegible] و دوش [illegible] آمدند و بطرف مکه روان
شدند [illegible] همراه مسلم بن عقیل برادرزاده
حضرت [illegible] در مکه بودند [illegible] برای [illegible]
از مکه روان شدند در [illegible] راه [illegible] کردند [illegible]
[illegible] نام [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] نام [illegible]

[illegible]

برای صاحب او و عالم [illegible] بیعت [illegible] تنها [illegible]
محاصره خواهد بود [illegible]
[illegible]
[illegible]

با سفارت مسلم بن عقیل آمد و [illegible] هزار [illegible]
[illegible] در شهر آمد تا [illegible]
[illegible] مسلم بن [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] نامه نوشت [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible]

و امام حسین پسر و برادرزادگان [illegible] حسین [illegible] را با پدر زاده

او به شهید [illegible] اخبار خویش [illegible] و گفت

هست در برای ایشان [illegible] شمر بن ذی الجوشن

[illegible] صورت خوک لعنة الله علیه [illegible] هزار [illegible] دو هزار

سوار [illegible] باشند من بروم [illegible]

عبید الله زیاد و عمر [illegible] سوار [illegible]

[illegible] فرزندان فاطمه [illegible]

[illegible] عبید الله زیاد [illegible]

آمد از عبید الله زیاد و گفت [illegible] رمضان [illegible] فرزند

[illegible] فاطمه [illegible]

محروم [illegible] ده [illegible]

عبید الله آمد و عبید الله [illegible] گروه [illegible]

عبید الله زیاد با [illegible] و چهار هزار سوار [illegible]

زودان [illegible]

روان شد چون [illegible] اعدا را [illegible] مسلم بن عقیل
[illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible] سوار [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] ... مسلم بن عقیل [illegible]
[illegible] امد [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] مسلمان شد [illegible] محمد [illegible]
[illegible] شهید شد چون مسلم [illegible]
[illegible] امد [illegible]
[illegible] شهید شد سر مسلم و سر [illegible] بریده [illegible]
[illegible]

امام [illegible] بهشت [illegible] و سنگ [illegible]

[illegible] راه [illegible] کوچ [illegible]

[illegible] مانده بود [illegible]

[illegible] و آسمان [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] سبحان الله [illegible] این [illegible]

[illegible] کدام [illegible]

[illegible] اعوذ بالله من [illegible]

[illegible] حرم [illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible] الملائکه ای یاران [illegible]

[illegible] شیر [illegible]

۱۶۲

خودش همیشه شنیده [illegible] نام یار گفتند [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حشم محمد مصطفی بعد از آن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و عمر [illegible] [illegible] [illegible] صاحبزاده [illegible] [illegible]

[illegible] آورده و سخن [illegible] [illegible] تمام [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بیرون آمده [illegible]

[illegible] [illegible] امام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نام [illegible] [illegible]

امام او را شناخت [illegible] [illegible] صحبت [illegible]

فراموش کرد [illegible] یکجا طعام میخوردندی و [illegible]

یکجا بازی کردندی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

حضرت با صفت رجال خود پیر [illegible] لشکر جمله گروه سپاه کس
[illegible] شدند [illegible] جمله [illegible] [illegible] کشته
بدو رزم و مسابقه و حمله [illegible] شهید شد   روز دوم از لشکر امام محمد بن [illegible]
بیرون آمد و در میدان [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] شهید شد   روز سوم از لشکر امیر المؤمنین محمد بن
حسن [illegible] بیرون آمد [illegible] [illegible] [illegible]
کشته بدو رزم و مسابقه و حمله [illegible] شهید شد   آن روز
و [illegible] بن علی با مادر [illegible] آن [illegible] گفت ای
مادر در دل [illegible] فرزندان رسول الله [illegible]
مادر [illegible] گفت [illegible] در محبت ایشان [illegible]
مادر او [illegible] دست گرفته بحضور امام حسین برد
و گفت ای فرزند رسول [illegible] قربان کردم امام

نگریست او را در کناره گرفت پس آن جوان در حقیقت
هفتاد نور را بدید [illegible] بستاد و هفتم [illegible]
طلبید مادرش گفت ای پسر جوان [illegible]
برخاست زود ایستاده [illegible] شهید [illegible] حمله
دوم [illegible] نور [illegible] ایستاد و هفتم [illegible]
احسن من [illegible] رسول الله [illegible]
الشفاعت

سر برده بطرف [illegible] مادرش [illegible]
[illegible] خاک از روی او پاک کرد و [illegible]
[illegible] و گفت ای فرزند [illegible] روی [illegible]
[illegible]
مادرش بانگ زد ای [illegible] ایستاده [illegible]
[illegible]

تا اندوه‌ام بسر نه بکیرم در [illegible] برکشتی و حکم کتابت گوی

آمدن با تو و جنگ دراتم [illegible] ابتدا [illegible] منت ونک

سوره [illegible] عمر مشغول [illegible] شد [illegible] تقید و دو باره

با او [illegible] رفت بوده ما در [illegible] امام حسین

[illegible]

[illegible]

زنان [illegible] گفت ای [illegible] بر ای صحبت خود [illegible]

[illegible] مادر رحمت [illegible] او [illegible] در میدان رفت

ورحم خود [illegible] واندروخ [illegible] و خود [illegible] شهید — [illegible]

وده [illegible] روز [illegible] یافتند روز [illegible]

از [illegible] امام [illegible] مالک [illegible] نام [illegible] بیرون آمد

[illegible] حمله آورد و چند [illegible] ما را [illegible]

از لشکر [illegible] و [illegible] شهید [illegible] روز

پنجم از لشکر امیر المومنین عبد الرحمن مصری بیرون آمدند
پنج حمله آورد [illegible] تن [illegible]
[illegible] هم شهید شد روز ششم
از لشکر امیر المومنین جعفر بن سعد بیرون آمد پهلوان لشکر
بود جعفر بن سعد او را زنده گرفته بر زمین زد و بعضا و
نحو دیگر را کشته بود و پنج و [illegible] سیاه و [illegible] هم شهید شد روز
هفتم از لشکر امیر نعمان بن خالد بیرون آمد و جنگ کرد
بیست تن را کشته بود و زره [illegible] روز هشتم امیر المومنین
با سی تن برادران بیرون آمدند جعفر علی و طلحه علی و [illegible]
اکبر و زبیر علی و عباس علی و قاسم علی و رسیدان [illegible]
آمدند جعفر علی پیش امام آمد و رخصت شده و لشکر
حمله آورد

[illegible] هم شهید شد

امیر المومنین

امیرالمؤمنین آمد و عمر سر قدم بیاد و امیر … رفت و
دو دست از دو عباس علی در میدان در آمد … که … در
… گویند آن افتاد … کسی را بدو زخم و افتاد از مرد
و … بجانب آب … رفت … خورد
… آنها … ریخته … از هم آمدند و یکبار … پاره
… عباس علی … شهید … و افتاد …
و باز … خانه … عباس علی شهید شد
امیرالمؤمنین … وزارت … بکریست … طلحه علی
بیرون آمد و در پای امام … طلحه علی گفت
… در جهان … امام حسین بکریست
… طلحه علی … کاروان
… و چنانکه گویند میمنه را بر میسره و میسره
را بر میمنه … چندان را که بدو زخم و افتاد

حساب آن در شمار بیامد و خود هم شهید گشت بعد از آن زینب علیا
بیرون آمد امام حسین فرمود که تو از مادر خود بپرس
چرا که مادر بجز تو فرزندی ندارد مادرش از درون حرم
آواز داد ای فرزند بیا تا من یک نظر به بینم زینب علیا باز
آمد مادرش در کنار گرفت و بوسید و وداع شده بیرون
آمد روی سوی آسمان کرده در رومان [illegible] سوی عسکر نشسته
زینب علیا حمله آورد سیصد نفر را بکشت بعد زخم خورده و شصت و
خود هم شهید شد بعد از آن امام حسین در تفکر
بودند قاسم بن الحسن پیش امام آمد و در حرم غوغای
افتاد ایشان در کنارش گرفت گویا که قیامت قائم
شد چون چند گام برفت مادرش فریاد بر آورد که
ای فرزند برای خدای ما را ای مادر هم و مهجور هم ما را آمده
و در پای مادر افتاد مادرش در کنار گرفت و وداع شد

گویند اسب را جولان نمود و در میدان مقابله نمود
چند ان جنگ کرد و سیصد و شصت نفر کشته بدوزخ فرستاد
حضرت شهید شد قاسم بن امام حسن امام حسین رضی الله عنه
حسین امیر احمد و سر برهنه اندر عزت گفت ای
جان من وای تو بودی ... در تو وقت مرگ از
وصیت کرده بود در نظر نصیحت از قاسم عا نمود
...چگونه در ... قاسم گفت برای مرگ
وصیت همان ... مرا اهرام ... مرگی
صورت را ... امام ... و داع ...
... دوازده سال ... گویند
شد امام حسین و جمله اهل بیت روی او
... کشتند ... کفار ...
کرد و ... هزار و بیست نفر کشته بدوزخ فرستاد

وچند کسان ز دور ملالت افکنده بار آمد و گفت
ای یاران من از تشنگی خشک میشود از قدحی آب بخورم
از تن کاوان سال زنده بگذارم امیر المومنین زمان نخورد و زنان
قاسم داد و یاری تشنگی او سر نشنید بار دوم حمله آورد ملاعین
ساید لشکر او را قاسم علی کشته بود و تیغ او در دست قاسم
بشناخت گفت ای کودک فرزند مرا بکشتی و تیغ او
در دست گرفتی حکم ما را کباب گردی اکنون از دست
کجا روی قاسم علی گفت ملعون [illegible] فرزند [illegible]
است [illegible] شده آن ملعون [illegible] قاسم
علی تیغ بر گردنش [illegible] قلم [illegible] شده [illegible]
بار دوم حمله کرد [illegible] از بند [illegible]
[illegible] پهلوان [illegible] نام او [illegible] آمد
و قاسم علی را شهید کرد [illegible] آمد
[illegible]

در خیمه‌ها اهل بیت امام گریان گریان بیهوش شدند از زنان و دختران
غوغا و فریاد چنان بلند شد که گویا قیامت قائم شد بعد از چند ساعت
چون بهوش آمدند اهل بیت را دل شکسته و بدان شان
و کداری کردند هر چند سعی برای عزت حق در باختند الفوق کس نمی
خوانید هر چه آمد میگشت آمد پسری او علی اکبر نام گفت برای پدر
من عزت روی نیست در طعام خوردن و آب ننوشیدم و دل و زبان من
خشک شد از گرسنگی و تشنگی [illegible] دشمن بسیار
سوم چون امام این سخن را شنید گریان شد و دل بریان
گشت گفت ای فرزند کسی را که برای کشتن نمود شنید
اول من کشته شوم [illegible] علی اکبر گفت شوم
برای پدر [illegible] امیر المومنین [illegible] بسیار
کرد و او را اجازت داد و وحشت کرد [illegible]
شد [illegible] علی اکبر صورت [illegible] بهشت [illegible] امیر

چشم پر آب کرد و گفت اللهم قد خرج الیهم [illegible] وجهک
رسول الله الذی وجه [illegible] معنی چنین باشد یا رب [illegible]
آمد یکسی که روی او چون روی مصطفی است هرگاه که روی محمد
یاد آمدی بروی این پسر دیدی علی اکبر بمیدان درآمد و گفت
ای منافقان بدانید که منم علی اکبر از خاندان محمد مصطفی
و جگر گوشه علی مرتضی و نبیره فاطمه زهرا از خدا بترسید
و از بیم ما مترسم بدانید که کودکان شیرخواره بدون
هلاک میشوند چون [illegible] کودکان [illegible] دادند امروز [illegible]
[illegible] بیم و شمار [illegible] عبیدالله زیاد [illegible]
کسی [illegible] بگو [illegible] ازروی [illegible]
[illegible] ما روی تو [illegible] ما را [illegible] روی
تو مانند روی محمد مصطفی است چون علی اکبر [illegible]
[illegible] طرف [illegible] و فغان [illegible]

شهر بود و گفت ای مسلمانان از شمار رحمت ایمانداران [illegible]
چون ساعتی بگذشت علی اکبر تشنه شد و در کارزار بغایت رنجه شده بود [illegible]
را بدو رنج و تشنگی بعد از آن نزد پدر باز آمد و گفت ای پدر تشنگی مرا
گرانست مرا [illegible] تمام از تشنگی [illegible] گفت از خدا [illegible]
[illegible] امیرالمومنین بسیار بگریست و روی سوی آسمان کرده و دعا کرد
اجابت شد گفت ای [illegible] و [illegible] ای فرزند [illegible] انگشتری
در دهان نه تا تشنگی تو [illegible] و چون انگشتر در دهان [illegible] او را آب [illegible] شد
و رنج [illegible] و [illegible]
[illegible] عالم [illegible] گفت ای پدر [illegible]
[illegible] امیرالمومنین گفت ای [illegible]
[illegible] فرمان خداست زبان مبارک [illegible] داد
[illegible] گفت ای فرزند [illegible]
[illegible] آب [illegible] علی اکبر [illegible]

سوی دشمنان نهاد و سه صد و پنجاه کس را بدوزخ فرستاد و القا [illegible]

بود لشکرگاه بیرون آمد علی اکبر و در حرب شد علی اکبر از دست [illegible]

جوان لعین شهادت یافتند چون امیر المؤمنین دید [illegible] رسید

[illegible] چشم گریان و دل بریان گشت غلغله در تمام اهل بیت

افتاد بعده امام زین العابدین دید که هیچ کس از مردمان زنده نماند

گفت ای پدر مرا دستوری ده تا انتقام برادر خود بگیرم و از آن

وقت بشارت محمد مصطفی بر جهانیان معلوم شد این فرزند

را هرگز رخصت ندهی از بهر [illegible] گفت ای فرزند ترا

رخصت نمیدهم چونکه از روی محمد مصطفی شرمسار شوم بگوید

که نسل ما در جهان نگذاشتی ام کلثوم را گفت ما او را نگهدارید

شب دهم ماه محرم الحرام [illegible] شهربانو خواب

دید [illegible] گریه کنان پیش امیر آمد گفت یا شهید

خوابی دیده ام حضرت فاطمه دامن بر کمر بسته میدان

کربلا را جاروب میکنند پرسیدم یا خاتون جنت

چو شنیدند گفت پدرود باد او فرزند امام حسین را و در میدان
کارزار خواند افتاد و شهید شد پس لشکر [illegible] را از
میدان دور کردند امام گفت [illegible] این خواست چند
شوهران نمیرد و شهربانو [illegible] خاست و دید کسی نماند [illegible] شاه

خداوندگار اول آگاه کرده بود چون شهربانو را [illegible]
و بدوست [illegible] است [illegible] و [illegible] زنی [illegible]
است کرد امام حسین گفت برای شهربانو این [illegible]
گفت باشد [illegible] راست [illegible] و [illegible]
[illegible] خواست راست کرده بودم و [illegible] و [illegible]
بودم [illegible] خواست [illegible] است [illegible]
میان ار روی و [illegible] در [illegible] ما [illegible] در حرم
افتاد امام حسین [illegible] و [illegible] محمد مصطفی
پوشیده و دستار مبارک بر سر بست [illegible] و [illegible]

جنابت بی بی ست و ام کلثوم و شهربانو و زین العابدین را در جمله
اهل بیت که اسیر بود گفت ای فرزند بعد شهادت من با این
کافران جدال نکنید زیرا اولاد محمد مصطفی نشان تاج ماندی پس بعد
اهل بیت گریه شدند و این فرزندان زرسعل [illegible] با کافری مانده
[illegible] گفت ای بابا تو اسیر [illegible] و هر [illegible] سعودی [illegible]
[illegible] نگذاری من بابا را نخواهم گفت

[illegible]

و تا [illegible] غوغای برخاست
عورت ایستاده بود و دید که فوج کافران در رسید آن عورت گفت
یا امیر المومنین کافران [illegible] رسیدند امیر المومنین از خیمه
و سنگ آمدند و سنگ [illegible] تیغ از حمایل کشید
در میان کافران در آمدند و نعره زد که ای ملعونان [illegible]
شما [illegible] من علی المرتضی و داماد من فاطمه زهرا و جد من
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خدای تعالی بر شما رحمت نکند

و در [illegible] شدند

زود حمله شدند بحمله اول میمنه را بر میسره و میسره را بر میمنه زد
یک صد تن فاوان بدوزخ فرستاد و نیمه آن خونخواران را آب
ادبار روی به بیابانه ترک و در منگو سمندان را فشرده حمله
اسپان جنهای به سوی بیابان خیمه و زاری میکردند

نظر برات و دست افشاند و حایل وید در میان آب درآمدند بیت
واب سوی تشنه‌دلان عزیزان و فرزندان ما وامدند در بحر گوشه‌گیان
من از دست نسیم ترک شدند و آب نیافتند و در شیخ رد
واب خورده‌اند و بیم از سه صد تن را بدوزخ فرستاد
و نیمه‌ای و برای بر روی میدان زخمهای شدند

روی سوی آسمان کرده و گفت با غیاث المستغیثین
بخشا بابار خدایا دشمنان از تو بخشش مستند و از پیغامبر شرم
نمیکنند ناگاه تیر زهر آلوده بر گلوی مبارک حسین رسید

گفت رضیا بقضاء الله از جراحت خون روان شد امیر المومنین
خون بگرفت و بسوی آسمان انداخت سرخی بر آسمان بود
خون [illegible] شود باریدن باران نماند و باقی قطره بر زمین افتاد
چون امام را بر زمین و شکر بالطاقت نماند از اسب بر زمین
افتاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و علی ملت رسول الله است
رسول [illegible] از لشکر یزید لعین چند هزار سروار بودند که را زهره
نبود که کار را تمام کردند

و بر کافران حمله آورد چندان کافران را کشته بر روی [illegible]
خیمه نهاد چون اهل بیت اسب را خالی دیدند سر برهنه
و مویها گشاده نوحه کنان بیرون زدند گویا که قیامت قائم شد
و لشکر یزید پلید امام را گرد گرد ایستاده بودند از آن [illegible]
خوک صورت کسی آن خود را گفت سرش از تن جدا کنند
چندان گفتند هر یکی از یاران سر او را نتوانست [illegible]

(۲۹)

شمر مردود خود بر خاست و بر سینه مبارک حسین نشست و او
از کمر بر کشیده بر کردن [illegible]

[illegible]

لعین رو کیسه در سینه وی نشسته [illegible] گفت من کشنده
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] گفت [illegible] حرام [illegible]
[illegible] گفت ای حسین از [illegible] سر [illegible]
[illegible] سر [illegible] امام گفت ای ملعون سر گلوی منی
[illegible] زیرا که جد من محمد مصطفی بر گلوی منی
چند مرتبه بوسه داده اند شمر لعین گفت آری [illegible]
[illegible] سر جدا کردن [illegible] گفت
که ای لعین [illegible] از سینه من دور شو و سینه [illegible]
شمر [illegible] از سینه مبارک فرود آمد و سینه [illegible]
[illegible] در سینه [illegible] امام [illegible]
و گفت [illegible] جد من فرموده بود [illegible]

... امام گفت ای حامی مرا العطشان وا رفقای من

هر گردن کی ... تا در سجده ... جان داده باشم

... شمر لعین روی مبارک آن حضرت ...

... اخت و قاتل سر گردن مبارک ... سلطنتی

سر مبارک از تن جدا کرد ... لشکر ...

کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و چهارده طبق آسمان

و زمین در ماتم درآمدند و زلزله افتاد و روشنی آفتاب

و ماهتاب ... تاریک شد ... نورانی هوا ... و در

و کل حیوانات بیابان در آن روز ... خود ...

امیرالمؤمنین امام حسین بتاریخ دهم ماه محرم الحرام ...

یافتند و تن مبارک ... ماه چهاردهم ...

و عمر مبارک پنجاه ... سال بود قَالُوا إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ

رَاجِعُونَ ... آوازی برآمد ... [illegible]

یارب ... گفت یارب ... رحمت ... [illegible]

الحمد [illegible]

گرفته شست [illegible] کردن [illegible]

[illegible] کاملا از کمر

کشیدم و دست مبارک راست بریدم خواستم که سر [illegible] بینه

بکشم هم بدست دوم گرفت و دست چپ هم بریدم

اراده کردم که [illegible] بود ناگاه آوازی برآمد که ای بدبخت

فرزند رسول را بر سینه مکش و عذاب مگردان مجروح شنیدن

آواز افتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم حیران

گشتم محمد مصطفی را دیدم [illegible] از آسمان فرود

نزدیک امام حسین آمده تن مبارک بمشک و زعفران

شستند بار دوم چهار طرف مشرق ابری پدید آمد و

[illegible] صحرا گشتند [illegible] راه [illegible]

و [illegible] مقام آخر الزمان محمد الرسول الله تعزیت امام

حسین [illegible] ارشاد محمد الرسول الله

ام[illegible]

امیرالمومنین را دیدند و پیش او نشستند و گریه بردند و گفتند بابا
[illegible] بیا فرزند ما را چه حالت گرداندی همه پیش تو بودند
[illegible]
و پیغمبر [illegible] صلوات الله علیه حضرت حسین [illegible]
[illegible] نوح علیه السلام بدان طور آمدند و سر حسین بریده [illegible]
[illegible] برخاست و دست نوح نبی الله بگرفت و بر پهلوی
خود نشاندند و در آن ساعت امری دیگر پیدا شد و [illegible]
[illegible] در راه و پیغمبر ابراهیم خلیل الله [illegible]
امام حسین [illegible] آن امر بیامد و ابراهیم [illegible] آمدند و دست
[illegible] سر و [illegible] دست او زیارت کردند و گفتند سر کو که بریده
و دست [illegible] سر [illegible] گفت با ما در مقتول چه عقوبت است
[illegible] حسین کرد [illegible] گفت و [illegible] نوح
نبی الله برخاست و دست ابراهیم گرفته بر پهلوی خود
نشاندند [illegible] آمد در راه [illegible] و [illegible]
[illegible] اسماعیل ذبیح الله علیه السلام [illegible] آن امر [illegible]

آمد و اسمعیل ان تن بی سر وی دست را زیارت کردند و گفتند

دیگر معصیت بر حسین گذشت مهتر ابراهیم و شیث ...

گرفت و بر پهلوی خود بنشاندند همدرین فتنه پدید آمد ... راه و فتنه

... ... امام حسین ... آمدند پس فتنه ...

... آمد و ... بی سر و بی دست ... پس اودم بر ...

و دست ... گرفته بر پهلوی خود بنشاندند

مادر ... امام حسین ... ان فتنه

... آمد ... ماتم شدند مادر ...

و دست ... گرفته بر پهلوی خود بنشانده ...

و دیگر فتنه پدید آمد ... راه ...

... فتنه ... آمد ان بی سر ...

را زیارت کردند پس ... بر ... و دست ...

گرفته بر پهلوی خود بنشاندند

خدیجة الکبری به نوبت امام حسین علیه السلام آمدند آن قدر ...

زاری کردند خدیجة الکبری به موی سر و سینه دست زدند و زاری کردند

و زاری بسیار کردند و گفتند یا بابا زهرا ...

... که آنجا ... حاجره ... و ...

الکبری ... به ...

... عالیه ... زیارت کردند ...

و دست ... گرفته ...

... گردند و فرشتگان با یک ...

... حضرت مرتضی علی ... امام حسین

... علی مرتضی ... آمدند و ...

... زیارت کردند ... مبارک ... و ...

و زاری ... [illegible]

... و زاری ... حضرت رسول الله

برخاستند و دست علی را گرفته بر پهلوی خویش نشاند

همدرین قبه دیگر پدید آمدند و ساکنان حضرت [illegible]

ما و تو با فتنه [illegible] از آن قبه غلغله و ناله برآمد

چون در آن قبه افتادم هیبت تو را دیدم و بیهوش شدم و ساکنان

بانگ زدند که طرق طرق [illegible] فاطمه زهرا

خاتون هر دو سرای و دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و اهل

بیت علی مرتضی با ساکنان عرش و کرسی و لوح و قلم

جمله [illegible] به تعزیت فرزندان

و در این مرتبه گفته اند [illegible]

من [illegible] رسول الله [illegible] و آن [illegible]

و [illegible] زیارت کردند چون فاطمه [illegible] فاطمه [illegible]

خاک گوشه [illegible] حالت و دیده [illegible] بیهوش گشتند و بر

زمین افتادند و چون بهوش آمدند فرزند خود را زیارت کردند

و از آنجا

و گرفته بیان گفت یا بار خدایا این چه عقوبت است در روند
من گرفتار بودی ای حسینا این چه فضیحت که بر تو گشته ای وای
چه بر تو قضیه بود وای حسینا وای حسینا که کیا سر تو بریده
است و دست تو بریده از جدا انتر رسیده و از سماع شنوم
گرونده از این طور نشنفته فاطمه گفت انگشت سر تو بریده و
دست تو بریده اند ای الی حضرت پیغامبر علیه السلام مزبون
گریه بود فاطمه سر مبارک [illegible] گرفت و گیسوی بسترده تا زار
بگریستند جمله پیغامبران و مومنان و ملکوتیان در گریه شدند
و در روضه مرحامت خدا [illegible] پیش پیغمبر فاطمه از ندا خواستی
نموداری گرد و در این حالت حضرت [illegible] دار من شده
دستهای مبارک من بریده ام [illegible] گفت فاطمه گفت ای
ای با خواهر در این چه کار کردی سر تو خدا و رسول خدای
رحمت نکند [illegible] یتیم [illegible] رحم نکردی

دوست میداری بدین گفت کو بودم در پیغامبر گفت

یک طپانچه بر روی جنان زد بر روی من سیاه گردید و بیدار

شدم چون با هوش آمدم روی خود در آینه دیدم معلوم شد

سیاه گشته فاطمه گفت خدای اند بخت ترا چه گناه کرده بود

دوست بدی و رنده من بدین دشمنان [illegible] گرانست بزرگ

جزای عظالله باشد حرمت ان نداشتی

این حکایت [illegible] واقعه

شنیدان و شنگر بار گفت امام جعفر جواب داد و بند آزاد

کافر تنها از گناه بنده امرزش بخواهد باشد و باز گوید

گناه تو از آسمان برتر است هیچ نوع آمرزش تو نیست [illegible]

در صحبت تو کسی مسلمان را نداز روایش بگفت

نزدیک امام جعفر یک بخت اما جعفر گفت یا الله

جمله مسلمانان و دوستان خاندان محمد را رحمت محمد [illegible]

[illegible] مرتضی ارا سته گردانید و در [illegible] جمیع اولیا و انبیا و شهیدان
[illegible] شده [illegible] یاری یا الله دشمنان خاندان [illegible]
در بهشت جای [illegible] یا الله العالمین یا ارحم الراحمین و یا خیر
الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین در [illegible] شهادت امیر
المؤمنین

در حین ورود بکربلا [illegible] شهید شدند و [illegible] و [illegible]
که بعد شهادت نماند مگر زین العابدین از طفل [illegible]
شهادت [illegible] شهربانو از حرم خاص امیر المومنین بوده و مادر
زین العابدین [illegible] میان خواهران و برادران [illegible]
[illegible] را غارت کردند [illegible] ام سلمه که بعد وفات
[illegible] حرم رسول الله بودند زین العابدین [illegible]
[illegible] ساله بود و ام سلمه گفت ای کودک
[illegible] عبدالله زیاد و عمر سعد لعین
[illegible] بانگ [illegible] را غارت نکنید

[illegible] هفتصد سوار شامی [illegible] القاعدین را با جوانان همراه کرده
روان شدند و طبل [illegible] می نواختند چون [illegible]
بصومعه [illegible] آمدند و در آنجا [illegible] خوان [illegible]
آن ترسا پیش ایشان آمد و گفت از شما یک سوال می کنم [illegible]
سر امیرالمومنین حسین را حواله با کند [illegible] از شما خواهد داد
[illegible] سر مبارک را آنجا [illegible] و مشک و صندل
معطر ساخته [illegible] نگاه داشت از سر مبارک سوال
کرد ای فرزند رسول [illegible] درویش [illegible] از من [illegible]
درویش [illegible] از سر مبارک آواز برآمد که لا اله الا
الله محمد رسول الله چون این از سر مبارک شنید
کلمه گفت و مسلمان شد و گفت [illegible]
این سر [illegible] علی [illegible] عبدالله [illegible] لعین سر
مبارک را از [illegible] طلب [illegible]
[illegible] و [illegible] ازو [illegible]
[illegible]

پیران و اسپ یک نیزه دار سر بریده و نسا و بدیدبانی امیدانه
ناگفت برای سر حسین شست مهمانی مشکی
در سر بریده و حبشی عبدالله و نسا آمد بدیار یکتان تمام
بعد از حق معالجت کرد و از سر آوردن باز یزید هیچ یزدی مسلمان
هشتمین در وصیت پولی تو قائم ماند و مرا بده چون ... مبارک
را بدیدار از رفتن بالای ... پرور شست و روز از ...
در اسنای راه یک مسلمان بود چون احوال واقف شد ...
الموصلی و احوال اهل بیت و بدین سر و پای برهنه ...
در خروش آمد و جنگ نمود چندان که او ...
بجز رنج رسیدن خود همه شهید شد ... ام سلمه و ام کلثوم
گفت برای ما چندان از شهر تو مایان ... بیرون
شدیم به شهر ما گفت برای تاج سر حسین ...
تو هم ... شدم به همین ... بودند را است خالد
امام حسین را دیده در سب را کشته ... است خالد ...

۱۰۲ صاحب سوار ... کی بیست ... در دیوار ... آمدی است ...

شنیدن این سخن خود را بجنبانید و سر بر زمین زد و غلطید

چون ... شمر و رنگ اسب ابلق بود و خنجر ...

دیگر ... سیاه کربلا که قیامت آن روز بود چون شنید ...

مروان شنید قوله تعالی فلعنت الله علی الظالمین خواب

دید این با مروان گفت و از شب چه بود من

در خواب دیدم که فاطمه رضی الله عنها در زمین دشت کربلا و میدان

... میگشت ... دیدم برای فاطمه جنت چه بواسطه

درین مقام از دشت ... چادر ... میکشید

فاطمه گفت فرزندم امام حسین ... خواهد افتاد و

مروان ... گفت برای ... امام

حسین تحقیق کشته خواهد شد ... مادر ... افتاده

شده است و خواب درست خواهد بود ... بود

امام حسین شهید شدند سر ایشان بریده می آرند ...

[illegible]

بخت گفت ای یاران خواب تحقیق شد [illegible]

قاصدی دیگر رسید و نامه آورد و در آن نامه نوشته بود که

در فتح و نصرت مبارکباد حسین را که سر از تن جدا کردند و

اهل بیت و عورتان و زین العابدین را در بسته آوردند چون لشکر

ایشان ترتیب [illegible] رسید در میان [illegible]

[illegible] شد [illegible] بود از [illegible]

این کنایه

گفت ای یاران این اهل بیت برای کشتن امام

حسین آمده بودند [illegible] ظلم شد و امام حسین را

زدند و سرش بریدند و با اهل بیت و زین العابدین

[illegible] عورتان بیوه در بسته میبرند را این چون شنید

متفکر حال گشت و نزد اهل بیت آمد ایشان را

مهربان خود داشت چنانچه شرط است خدمت بجا آورد

و [illegible] مذکور در لشکر یزید رفت و احوال ایشان

بگفت وگفت سر مبارک را برون بیاید تا بجای بنهم
و باز سه بما آورم سر بریده گذاشته بود و گفت چرای پرتن مناسب
از سر جدا این هستی باش اکنون عقیده ثابت دارم سبحان الله گفت
سر مبارک بجنبش آمد بزبان فصیح گفت

بگو بسم [illegible] محمد مصطفی [illegible] بشنو اشهد ان لا اله الا
الله محمد الرسول الله شنیدن این آواز نعره الهی
امیر و با نقلال کلمه طیبه بزبان خود بگفت تمام شد گذشت
و در روز برآمد عنت الیمه زیبا و عمر معصوم مه نورانی و رخان آفتاب
آمد شد و سر از طالب امیر دیگ آمد و چندان کاوان زر
مدور زیج و ستار و خود هم شنید کاوزان سر مبارک را
گرفته بحیات و شی راه شد چنانچه قوله لو حف القلم
بما هو کائن یوم القیامة تیغ چنین اورده الله
و لعقد بریدند بسر سه بخود سر چاره بر ان الله مع الصابرین

جمله سید براق را حواله مردی ... صحبت کرده بود میرزا

میر ... مندان مرد اصیل ... بود از خاندان ... چون ... از

مهربانان ویند ... سید ... سکه ... ۔ و گفت ... صالح

نام ... و ... سید ... ام شما در ... حرف ... اند و مرا

... شما ... خواهید ... مطالعه ... ان

و ... کردند ... سید ... چند روز ... ماهان ...

و طعام ... و ... گلان ... مثل ...

قدری آب ... ما ... حوات ... جهان ... کرد ... مرد صالح

... این ... ملا ... الحاح ... حارث ...

... رو ... و ... آب ... خاطر ...

... بعد ... عوض ... ار ... و ... سید ... خاندان

محمد رسول الله ... ما ماهان ... اند و نظر ... وان ...

صالح ... صحبت بجای خود ... رفت و چند ... ما ...

آورد ... ریگان ... قسمت کرده ... سر ...

پوشیده صالح را دعا کردند ـ سر امیر المومنین علی
زرین نهاد و همچنین یزید لعین کردند پس این سالیان
برای یادگاری این چه کردی از خاندان نبی را در جهان
مدت سال انداختند و فرزندان رسول را بیکبار کشته
از نعمت ماء شب عاشر محروم ماندند آورده اند در مسلمانان
تا روز عاشوره با ارواح پاک شهیدان کربلا محاکمه
نمی کنند و غم نکنند محبت حسین و حسنی و رسید بعضی
مسلمانان در روز عاشوره شراب میخورند و خنده بازی
میکنند و رقص میکنانند و وصف میکنند
خود جبر میسازند مسلمانان را باید که در روز عاشوره ازین
و گریه کنند و با ارواح پاک شهیدان کربلا طعام کرده
تصرف کنند و بر قول شهیدان خود را از غم بکشند
روز عاشوره روزه بدارند و ماتم ایشان از سر نو
تازه

تازه نگفتند هر یک از امت رسول الله دوستی فاطمه زهرا
نخ باشند انشاء الله تعالی شفیع دیدار بعد از شفاعت
رسول الله روزی گروه امامی و رب العالمین الیهم
مومنان خاندان بنی را شاد گردان بسم بندد ... زینت
در حجله بیند ... بدارید روز و وهم مدید لوی ...
هشام بن ... بخوانم ... باشد گفت ... فرزند
امیر المومنین امام زین العابدین خطبه بخوان زین العابدین
خاموش باشد باز مروان بلیه گفت برای زین العابدین
خاموش ... باشد روز باشی خطبه بخوان امام زین
العابدین گفت برای مروان هشام ابن کبرک بخیه خطبه
بخوانم مگر هشام هفت خلیفه بخوانم مروان گفت هفت خانه
بباشند زین العابدین گفت نوبه واسد اول خلیفه
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم دوم خلیفه ابا بکر

رضی

سیم خلیفه عمر و چهارم خلیفه عثمان و پنجم خلیفه علی
و ششم خلیفه امام حسن و هفتم خلیفه امام حسین چون [illegible]
لعین شنیدند با مردان گفتند در این بودیم نمیخوانند الحال ازین
شهر بیایید تا خطبه خوانیم مردان [illegible] گفتند در این
[illegible] [illegible] است باید [illegible] کودک [illegible] بخوانند بازید لعین
گفت زین العابدین [illegible] خطبه [illegible] زین العابدین
گفت [illegible] ای [illegible] زنجیر بگشای تا وضو سازم
و جامه پاک بپوشم تا خطبه درست شود الا درین
حالت چگونه خطبه درست باشد مردان گفتند سخن
است اگر از زنجیر رها شود آفت بر ما بود چون یزید
مرید این سخن شنید در غصه شد و گفت ای زین
العابدین این [illegible] [illegible] [illegible] گذاشتم و خطبه
نمیخوانی امام زین العابدین گفت ای یزید [illegible]

[illegible]

من در قید تو آمده ام خود را نزد محمد ام المکرم را [illegible]

سمای [illegible] ترک مالک و ابو بدیع تعالی برخاست و بدام

مسلم آمد و گفت ای حرم رسول الله تو گفته بستی که [illegible]

مست تو از روی خوب است زین العابدین را گفت خطبه بخواند ما خوب

[illegible] جند روز [illegible] باید و کرد و جماعت لشکریان را سلام

[illegible] زین العابدین طلب کرد و او را فرمایید برای نور دیده من

وقت مصلحت نیست که باید خطبه بخواند زیرا که در زمان

حیات تو باشد و نشان نیست و نیک حکایت محمد حنیف

[illegible]

در روز حادثه علی و به حنفیه پسری تولد شد علی رضی الله عنه هنگام

در غیبت وی گفته بود یا رسول الله پسری تولد شد چه نام دارید محمد را رسول

الله [illegible] و بر صفات آن بچه بوسه داد و گفت

در این بچه را محمد حنیف نام نهادم [illegible] علی رضی الله عنه

بگفتند زبان مبارک بر و اصدق آوردند این سخن بگوش مبارک
سیده فاطمه رضی الله عنها رسید غمگین شدند و گفتند ای پدر من
پسران ما را نام از زبان مبارک خود نهادند و پسر حضرت را نام
و انتست شد بابا بشنود چون این سخن از [illegible] مبارک پیغامبر
رسید بخانه بیبی فاطمه رفتند و گفتند ای جان بابا موجب چه گفتند
جست این پسران را نام من نهادم سبب است من از خدای
شنیده ام امروز هم تو زنده نمانی و علی هم زنده نماند و من هم
زنده نباشم و از ما بعد ایشان کسی زنده نباشد خوارجیان فرزندان
ترا بکشند امام حسن را زهر آلوده شوند و امام حسین را در [illegible]
شهید کنند برای کشتن فرزندان تو بخانه [illegible] اولاد
شود و شاهزادهان از دست الخوارج شهادت یابند چون
فاطمه زهرا این سخن بشنید بیهوش شدند چون بهوش
آمدند گفت ای بابا انتقام ایشان من [illegible] پیغامبر
علیه السلام

علیه السلام گفت ای نور دیده کمین این بچه را بنام من [illegible]
نیست همین بچه زنده ماند و انتقام از یزید ان او کشد و خواهد
و قتل ابن سعد [illegible] چون این سخن او بشنید رو در خانه [illegible]
حنفیه در آمد [illegible] شیر را در کناره گرفت و چشم ان کودک بوسه
[illegible] و گفت ای [illegible] معلوم شد که تو برادر
حسن و حسین جان باری خواهی کرد از ان وقت محمد حنفیه
را دوست می داشتند روزی نام محمد حنفیه شد [illegible]
ان محمد حنفیه هنوز زنده هست و [illegible] اعتبار
نیکا هست و [illegible] خواهد رسید و [illegible]
خواهد [illegible] خاطر خود جمع دار [illegible] این سخن [illegible] نیست [illegible]
باید خطبه بخواند زین العابدین [illegible] این کوالف
بالای منبر رفتند تمام لشکر یزیدیان نظاره می کردند
کودک خورد سال [illegible] خطبه بخواند یعنی زین العابدین

تعالی

حفظه آغاز کرد اول بزبان معنوی ثنای ایزد و درود بر پیغامبر خواند
بعد از آن مدح چهار یار را ابابکر و عمر و عثمان و علی مرتضی را و نام حسن
و امام حسین خواند بعد از آن نام یزید ملعون گرفت یزید لعین
نامه طرف امیر بجانب شهرهای خود روانه کرد و در شام
زمین مورث [illegible] و زین العابدین و [illegible] اهل بیت را [illegible] محبوس
کردم [illegible] بجانب [illegible]

واقعه جانبت و لشکر یزید نوشته بدست رکابدار سپرده بودند
در [illegible] محمد حنیف [illegible] در آن روز که امیر المؤمنین
حسین را در زمین دشت کربلا شهادت یافته همان روز
رکابدار مذکور بجانب محمد حنیف راهی شد منزل بمنزل
میرفت میان شهر رسید چه بیند که تمام شهر قبه‌ها
بسته اند و در هر خانه دهل شادیها میکوبند رکابدار مذکور
از کسی پرسید که شادیانه برای چه میکنند گفت

[illegible]

خبر وحشت محمد حنیف بسبب خویشی ایشانست
چون اهالی دار این سخن بشنید اندوهگین گردید و سر
را فرمود که این خبر ماتم امیر حسین شهادت حسین محمد
حنیف چگونه [illegible] ودیدن نفقه چون [illegible] مازندران جا بالاو
از امام حسین زنده [illegible] وقت رسیدن حسین محمد حنیفه
در مصر [illegible] باشند [illegible] برسانیم حالا ما در [illegible] دربین
زمان این واقعه برسانیم که الحال نام گرفته در بارگاه
محمد حنیف رفت و حاجبان را خبر کرد و گفت که زود
خبر ما برسانید که اهالی دار از امام حسین ایستاده است و نام
امام آورده است محمد حنیف بشنیدن این خبر بی‌تاب
[illegible] بر در [illegible] از کاهدار [illegible] خود [illegible]
من یکی بعد از آن احباب و یکی مکتوب کاهدار گرفت از امام
را مطالعه فرمایند معلوم خواهد شد نام بدست مبارک

محمد حنیف داد گفت این نامه حضرت رکابدار گفت

امام حسین رضی الله عنه از دست مبارک نوشته و از شهر

ست و در حیات نامه را داد بروند و حقایق نوشته معلوم و دند

چه نوشته بود امام حسن را زهر داد و چند از عزیزان در

محمد حنیف
دشت کربلا همراه من و در صحرای و بیابان نشسته. برادرم محمد

بدان و آگاه باش که بیند لعین لشکر چندین با علم الم

زیاد و عمر سعد ملعون و ستاده است از مدینه تا کوفه نیز و همین

دشت کربلا رسیدم و جنگ همیان هست ما را الشیخ و دشمند

بجز خدای تعالی کسی نیست شما را می باید محمد و مدین نام

خود را تو فا برسانید و ما را الشیخ و بیند تا از خوارجان

چون این نام محمد حنیف از نامه آگاه شد و بلرزید و آه بر آورد

گفت ای رکابدار تحقیق نکو برادر من این نامه در جهان

حیات خود بحضور تو نوشته اند الحاجه تو واقعه گذشته

۱۱۰۱

برادران متفق در حمایت جنایت اند تا به محمد حنیف بگو شنش تمام

بوسیده و شوییده و او الوقت کما هو راست گفت که ای

امرا مومنان من امروز بجایی بودم و امام صاحب را [illegible]

کربلا شهید کردند و مقصد خیر [illegible] بوده را اسیر کردند من آن

واقعه در حضور خود دیده آمده ام محمد حنیف [illegible] در زمین

بر افتاد و [illegible] دیوانه از دیدن حالات محمد حنیف حمله یاران

و دوستان عالم در راه بد [illegible] روایت میکنند [illegible]

شادی یاران محمد حنیف در خلوت [illegible]

بودند [illegible] پاره پاره کرده سر و پا برهنه کرده [illegible] علی اکبر آمده [illegible] او

خویشان محمد حنیف در زیر [illegible] کار [illegible]

و گفت ای برادر [illegible] روز در اینجا باشی و کار خیر با انجام

رسانی بعده [illegible] ارواح پاک شهیدان کربلا طعام [illegible]

با چهارده هزار سوار از شهر بیرون شد و عزم مدینه ساخت

همراه منزل براه میرفتند بوده امام علی اکبر کار خیر [illegible]

رسانیده بارواح پاک شهیدان طعام و ماهی [illegible] کرده

از شهر بیرون آمدند و رحمه با محمد حنیفه ملاقی شدند محمد

حنیفه گفت ای یاران مهمان نشوید کجا و آن حمله [illegible]

را در تیغ بقتل آرند القصه روزی در راسهای راه یک

قاصد ملاقی شد علی اکبر او را پیش خود طلبید و پرسید

از کجا آمدی قاصد گفت از شهر مدینه می آیم فرمود

بگو حالات مدینه چگونه گذاشتی قاصد گفت [illegible]

عورتان بیوه را گرفته خوارجیان در حبشی بردند و عتبه ولید

با پنج لک سوار در مدینه نشسته است علی اکبر چون بشنید

پیش محمد حنیفه آمد و گفت یا امیرالمومنین آوازه

شنیده ام که عتبه ولید با پنج لک سوار در مدینه نشسته

است و شما تنها پیش او بروید او ما را [illegible] است

برای مردم شما کسی زنده هست با نام محمد حنفیه ای برادران

زمانی تو خود زنده بودی سه برادران من از یک مادر در [illegible] او نشستند

که را بنام عمر جعفر و دیگری بنام عبدالله و دیگری بنام عثمان علی

دائم در زنده باشند [illegible] خاقان اسیر خورده و لقب اکبر

هم مدد و عاست [illegible] را املاک اعزازی بخشیده بود و ترخان

ترک معان ترک و سمان ترک ایشان از املاک شهر بخشیده بود پیش آمودریان

و ابراهیم اسیر مالک اسیر بود و را املاک لطف بخشیده بود آن

هم زنده هست علی الرعیت برادر امیر المومنین و شب

همین هست در جانب ایشان نامه نوشته چنانکه

شما را خبر رسیده هست شهر آنست در بیابانی طور زمین

بدبینان زحمت

اخبار واقعه شهیدان کربلا مرا رسیده هست در بن نامه

همان نوشته ام شما یاران غم والم دیده و شنیده مروید بدانید
خبرنامه برسانید و جواب بیارید پس قاصدان شتر تمام
نموده روز دیگر محمد حنیف اشرف مدینه کوچ کرده روانه
شد چون نزدیک مدینه رسید جاسوسان بدیدند خبر آل محمد
حنیف بردند که با چهارده هزار سوار رسید و کار جنگ و
عتبه ولید لعین شنیدند و لشکر تمام مهیا ساخته از مدینه
بیرون آمد چون هر دو لشکر نمودار شدند و فوجهای آرا[illegible]

[illegible]

از شنیدن آواز محمد حنیف و رسیدن
درآمدند و اسپ برانگیخت جولان نمود با بانگ بلند گفت
که ای نمک حرام خوار جیبان ندانید که در میدان کدام
کس است حالا بدانید که منم امیر المومنین محمد حنیف
پسر شاه مردان فعلا برای کشیدن کینه برادران امامین

[illegible]

(۸۱۲)

ومغفور بن امام حسن و امام حسین آمده ام امروز هر که را آرزو باشد
بیرون باشد امروز بمقابله ما بیاید انشاء الله تعالی مبارز شیخ
که هم عبدالله زیاد و عبد ... از لشکر خوارجیان سرور بودند
چون محمد حنیفه دید گفت اراده باشد امروز روی محمد حنیفه
[illegible]
روز و مردی عادی پهلوان قوی بعد از لشکر حبشه بیرون آمد
و رخ بمیدان آورد بمقابله محمد حنیفه آمد لاف بسیار زد ای محمد حنیفه
بکدام قوت در میدان آمدی ای لعین بسیار لاف زدی و تیغ
کشیده بر محمد حنیفه روانه شد امیر المومنین تیغ او را گرفته
بر رو و دست روان بر روی ساق پای آن پهلوان زد
و از اسب جدا کرد ... سر او را کانون و سر کله ساخته بر زمین
نهاد ... که ... از اسب انداخت و سر آن پهلوان
بریده با ... نیزه بر داشت و ... در میدان
هیچ که سوار ... خود ... رزون گرفت ... از زر است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و پسر شش سندلوهان را پیش خود طلبید و وی با وی گفت
که این سندلوهان را و ایشان چه باید و باید بر ملک وی عمیق ... کنند
و ایشان هر یک از در برانداخته و نقش کنند به حسان در پیش ما بل
بودند فامتی قیام بر جانب سینه و لیلد قلعه ... علی حد ده و ز
و نام بدست باید به نام ... واو و را ... نام بسته بود برای
شاه بدید آگاه باش ... محمد حسنی با چهارده هزار سوار
آمده است در قصد انتقام برادران که لشکر را درمان
لشکر ارانی به مقابله او که بودیم در جنگ روز اول از لشکر
با چهل هزار سوار کشته شده بدید لیکن سوی این خبر شنید
با تخت بلرزید و گفت بیهات این کجا باید او مروان را
طلبید گفت امروز چه مرد سه ده صد این سندلوهان
را چه باید کرد مروان با تخت مشورت واو سندلوهان
را حسن بود ترتیب کنند و اختیارات لشکران شاه
مروان لشکر توان رمانی خوف بودی مارا معلوم است

و پسران شاه بسیار اند که پسران عمر علی و عقیل نیز و طالب

در نعیم دوست هستند و یکی مصعب خاقان در ملک عراق است

و ابراهیم اشتر در ملک یمن هست و توغان ترک و عثمان ترک

و عثمان ترک ... زمانی که ایشان در ملک شام اند چون یزید

لعین این حقیقت از مروان شنید از روی حرص گفت

ای مروان کجا در میدان مرتضی علی از سپاه نیست بدانم حالا

پهلوانان در لشکر ما لایق این کار هست تمامی زمانی که برادر آن

محمد حنیف نامی که الفوند محمد حنیف را رفته ایشان پیش جواب نداد

شمر مردود متکبر برخاست و گفت ای شاه بدان

زمان شاه مروان الغلی دیوانه بود این زمان مروان یکی پیش سعده

است چنانچه امیرالمومنین حسین را کشتم و سر بریده

آوردم و محمد حنیف پیش من چه مرد است تم تنها بدم آن احکام

شود تا محمد حنیف را همه برادران بسته پیش تو بیارم

یزید

یقین و امید [illegible] خداوند رحیم کریم همراه ماست انشاء الله تعالی
و در اصفهان تیغ زنیم تا قیامت یادگاری بماند چون
روز روشن شد محمد حنیف [illegible] از [illegible] موضع [illegible]
جنگ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
و را مدور [illegible] رفت چندان [illegible] صفاهان وا کشیدند [illegible]
[illegible] و ساخت عشق [illegible] لشکر ما را [illegible] الله
[illegible] [illegible] [illegible] راه [illegible] رفت [illegible]
محمد حنیف [illegible] آن تاخت [illegible] کرده [illegible]
بعد غارت کرد و غنیمت [illegible] یافت با فتح و نصرت
بمقام خود باز آمدند پس این خبر [illegible]
[illegible] [illegible] از دست محمد حنیف
هم بغارت آمد سردار لشکر [illegible] [illegible]
چون [illegible] این خبر شنیدند [illegible] و [illegible]
کنند

کشته شده چند هزار سوار برای شان عقبه واپس دوستان و
پشیمان شده و بعد محمد حنیف به درگاه عز و حق مناجات کرد
[illegible] ذات خیر بعلا
به سه برادران پیوسته [illegible] او رسید آن
زنان هر سه برادران نبی [illegible] امیرالمومنین
امام حسن و حسین [illegible] در مدینه [illegible] شد
مدت کسی [illegible] خبر رسیده است [illegible] مبارک
[illegible] از جانب محمد حنیف در رسید
چند [illegible] هر سه برادران [illegible]
نامه را [illegible] بخواندند و در آن نامه نوشته بود برای برادران
بدانید و آگاه باشید [illegible] خونخوار جهان با برادران
[illegible] امام حسن را زهر خورانیدند و امام حسین
را در زمین [illegible] شهید کردند و [illegible]

[illegible]

مشغول پوشیدن سلاح و اسباب جنگ ساختند چون دو لشکر

حضور [illegible] شدند و طبل جنگ بنواختند شمر لعین [illegible] آن [illegible]

در آن لشکر چو گفت [illegible] هزار سوار با ما بیاید تا در میدان

رویم و مقابل ایشان شویم [illegible] [illegible]

[illegible] رسیدند و لشکر آن [illegible] نباید [illegible]

لعین [illegible] در آمد [illegible] گفت و [illegible] ای عمر

علی [illegible] حسن و حسین را [illegible] فرزند علی مرتضی بودند ما

[illegible] [illegible] [illegible]

تا شما [illegible] را علم و طبل [illegible] [illegible]

[illegible] علی [illegible] [illegible] آن لعین

[illegible] شمر لعین [illegible] شمر [illegible]

علی [illegible] علی [illegible] [illegible]

گرفت و تیغ [illegible] شده بر سر [illegible]

[illegible] شمر لعین پیاده شد [illegible] پهلوان

[illegible]

قوی بود [illegible] است دیگر مردم شهر از آن [illegible] شده راه گریز رفت

طالب علی دنبال [illegible] آن لعین بدست نیامد طالب علی در لشکرگاه

[illegible] چون شهر [illegible] دیدند لشکر طالب را [illegible] خواهند

ایشان را هیچ رحم [illegible] و نعمت [illegible] طبل بازگشت

شنیدن آواز طبل [illegible] لشکر بازگشته شهر [illegible] سوار [illegible]

مشورت کرده [illegible] بجنگ ظاهر [illegible] برابر سپاه

نخواهیم [illegible] من [illegible] باری با ایشان [illegible] تا دست [illegible]

دیگر [illegible] مصلحت [illegible] لعین [illegible] باری [illegible]

بجانب لشکر عمر علی نوشته فرستاد برای یاران [illegible]

[illegible] خواهند [illegible]

است [illegible] لشکر عمر علی آمده [illegible] برادران [illegible]

یاران عمر علی سخن آن [illegible] قبول کردند و برای

طمع ملک و مال مغالطه خورده چون روز دیگر شد [illegible]

درآمد چند کس را با دو علمداری و بسیار ایشان در خواب غفلت
بودند هر سه برادر را بسته در لشکر آوردند و خوشحالی شدند
کردند [illegible] قاصد را
بجانب مدینه برای خبر او دادن محمد حنیف روان کرده بود آن قاصد
هیچ جا قرار نگرفت و به تمام می‌رفت در راه دید که لشکر
گرانی بر سر راه افتاده است قاصد مذکور از کسی پرسید
این لشکر کیست او گفت از شمر لعین از بهر محمد حنیف
و غیره مردان کار آورده آمده است تا سه برادران عمر علی و طالب
و عقیل علی مقابله شده بود جنگ عظیم افتاد اول روز
هر سه برادران با فتح و نصرت مقام خود فرود آمده بودند
شمر لعین در آن شب از مکر و حیله هر سه برادران را
گرفته و بسته آورده است و میخواهد او را در حضور یزید
پلید برساند چون قاصد این ماهیت بشنید گفت
نعوذ

گفت سیاست این چه بلا بود شاهزاده کان در سمرقند افتاده و نه کمال

ساختن بارکش و گفت از اول این خبر به سام بوده مدینه [illegible]

پس قاصد ما گفت بعد رفته بار دران لشکر خود در آمده منصب

خاقان روز شاه و از آن گفت برای قاصد مدینه رفتیم بار تحفه

رفته آمدی قاصد عرض نمود از [illegible] بهمن سال [illegible] خبر او روم [illegible]

هم از لشکر خود هوشیار باشند شمر مردود از پیش یزید بد نمود [illegible]

آمده خبر به اسیران شاه مردان رسانید خواهم آورد اخی [illegible]

که هست [illegible] عباد و [illegible] برادر زان برای مدد محمد حنیف

آمده بودند در راه با شمر [illegible] اینها و اول روز با [illegible] و لعنت

در لشکر خود تعیین بودند شمر مردود از دعا باری [illegible]

[illegible] توده [illegible] فرو [illegible] بودند علیه اللعنت

خواند و ستاره [illegible] برای عالی روشن بار واجب بود عرض رسانید

چون مصحف خاقان این سخن بشنید [illegible] و گفت آه [illegible]

هنوز رواح امیرالمومنین حسین و جان از سینه نرفته بود [illegible]
دیگر بیدار شد همان زمان بتعجیل تمام برخاست و روان شد
شمر و عمر سعد و همراهان مقام در شراب و کباب مشغول بودند و بعضی
در خواب غفلت بودند در آن وقت شاه مصیبت حال [illegible]
با شکل [illegible] در رسیده و بانگ تیغ و کشش از غیب چون شمر
لعین دید که برادران همراهیان خالی است هراسان شد
و راه گریز گرفت شاه مصیبت حالان دید که کسی که خنجر [illegible]
پهلوان [illegible] بست و دنباله او کرد و گفت ای لعین جلاد
کشنده تو رسیده ام هر چند که اسب را چابک [illegible] است
هر کز [illegible] او نرسیده زیرا که از شدت راه اسپان پامال
بودند و الحاصل او را از اسب لعین کشیده و بر خاک کرده و [illegible]
شمر ملعون انداخت مصیبت حالان پهلوان شیر دل بودند
او را از پشت اسب جدا کرد و انداخته سر زمین آوردند
و از [illegible]

وازجا لالکه بسبب ان لوبی نشست ومحکم بست چون لشکر بدید
سردار حصار را درین حالت دید گریزان شد لشکر اسلام برو غالب
آمد حصار را گشتند و تیغ و بسیار غارت کرده غنیمت بسیار
یافتند بعد از آن جا از آن سه پادشاه درین روز شد بودند و نیما
را حال ... رفتند و بدان جا فرود آمدند مصیب خاقان ... سه سوار
هزار را در حصار گرفت و شکرانه حق تعالی بجا آوردند و در کیست
غارت کرده و بسیار چه ... بسیار ... بالله بر دو کار زرستان
ساختند اول فتح و نصرت داوری غنیم را بدست آوردی
و بر او ران ... اخلاص کردی و درین خوشی ... نشستند و روز
برآمد شاه مصیب خاقان کوچ بجانب مدینه کرد منزل بمنزل
می رفت ... چون عتبه ولید طرز جنگ نوید
گرفته بود ... که سوار بار بجنگ محمد حنیف ... بیوست
امروز لشکر کفار بسیار غارت شد و بود از لشکر محمد حنیف

سه صد سوار شهید شدند پس امیر المومنین زین‌العابدین برای

برادر من علی اکبر را بگو امروز جنگ شده است اگر مدام

[illegible] طور شود همه لشکریان ما ضایع شود خوارجیان چندان

کشته میشوند و روز بروز زیاده میشوند و فارغ میشوند ای

برادران [illegible] همه بیدار و تمام شب در [illegible] بودند چون

صبح و [illegible] طبل حرب نواختند و در میدان

آمده صفهای کشیدند چون محمد حنیف آواز طبل شنید [illegible]

در طبل جنگ و [illegible] های خونریزی می‌زنند چون [illegible]

سوار شدند چندان خوارجیان در میدان [illegible] بدار

دست محمد حنیف [illegible] زنده نرفت پس [illegible] وقت

از پشت لشکر محمد حنیف آواز طبل برآمد علی اکبر گفت

که ای یاران امروز [illegible] شهید شاندار امروز خوارجیان

در میان گرم جنگ شدند اگر همچنان باشند مشکل

داین

ودرین میان علمهای [illegible] بلند شد و علمهای کافران
پیدا شدند [illegible] [illegible] و برسر برادران
[illegible] [illegible] محمد حنیفه آمدند
محمد حنیفه [illegible] [illegible] یار گشته
بودند [illegible] [illegible] برای محمد
حنیفه [illegible] بعد از آن [illegible] امام حسین [illegible] شدند
و [illegible] [illegible] گشتند
و [illegible] بعد [illegible] [illegible] کردند
برای امیرالمؤمنین [illegible] [illegible] کرده
و نام [illegible] محمد مصطفی روشن گردانیده اکنون شاد باشند
[illegible] [illegible] جان باری کنم
از آن [illegible] کردند [illegible] گرفتاری [illegible] برادران [illegible]
[illegible] شمر لعین [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] کرد محمد حنیفه

بیان

شنیدن این خبر شادمان و فرخان گشت شاه ایران
را خلعت پوشانیدند و گفت برای برادران داغ سینه
من خوابانیده [illegible] مردود را بسته آوردید الحمد لله
و دشمن خانه بدست افتاد و محمد حنیف گفت ای برادران
شمر لعین را رحمی نیست بیارید که برادران [illegible] گشت
الحال آن لعین [illegible] چون سگ در زنجیر [illegible]
و [illegible] گلوی این کافر [illegible]
کشند امرا [illegible] اول [illegible]
مبارک [illegible] آن ظالم خانمان [illegible] برادران
گشت بعد از آن یک یک تیر [illegible]
[illegible] تیر بر اندام آن [illegible]
[illegible] شد [illegible]
در لشکر یزیدیان غلغله افتاد [illegible] شمر [illegible]
گرفتار شده [illegible] طور گشت [illegible]

کردید و در رعناء انداخت بشنیدن این اخبار بدند یاران بلرزیدند
تا هنوز یکا محمد حنیف که با یاران جهان را در زیر میکرد و چندان لشکر
را بر همت او بود و حالا این لشکر بسیار گران شده است
با وجهه کارزار کردن نمیتوانیم اکنون چه سود بود زیان و سبب
... زیدان شاه مرد زفیل با چندین هزار سواران آمده
اند و مردانه و شجاع با هیکل خود بنشستند آن شب بدین نشست و روز
بر آمد مصعب خان پیش محمد حنیف آمد و سر بر زمین نهاد
و اجازت خواسته بر اسب سوار شد و از لشکر بیرون آمد
در میدان در آمد و اسب بتاخت جولان نمود از سم
اسب خاک گرد و نمود و خود را جهان ...
در آمدند و میدان بیارستند و نقیبان بانگ زدند که امروز
کدام مرد آهنگ میدان کند و کدام مرد نام خود عیان سازد
... طبل بر دو لشکر مقابل شدند مصعب خان

گفت ای منافقان بدانید که در میدان کدام کسی آ
حالا کشنده شما آمد امام غلام خاندان محمد مصطفی و علی
مرتضی امام من مضروب خاقان است بدانید و آگاه
باشید ان شاء الله تیغ بحرمت آن بزرگان شما را [illegible]
در چون شمشیر بقتل آرم و زنده نگذارم شنیدن این
سخن از لشکر یزیدیان پهلوان نامور نوح است زاور که
بمیدان در آمد لکن یک تیغ بر مضروب خاقان نزار کرد
مضروب خاقان تیغ از دست او بگرفت و دست خود در دوال
کمرش انداخته از اسب برداشت بر سر خود گردانید
بر زمین چنان زد که یک استخوان درست نماند جوانان
چون ضرب مضروب خاقان دیدند بترسیدند که ای عجب
این سوار کیست که چنین پهلوان را [illegible] صفت
بکشت عتبه و ولید گفت که این شاهزاده امان
بکش

ست و نام این مصعب خاقان است آن روز بر سوار ... از
خوارزمیان همدان در آمد از ... باشد و مصعب خاقان
همان ... ... صد سوار بر سواران لعینان را ...
تیغ گرفته ... و ... پهلوانان ... خوردند
... ... گفت هر کسی پهلوانان ... مقابل
مصعب خاقان ... مردی ابو هریره نام ... ...
آمد ... ... شاه مصعب ... گفت
که ای ابو هریره ... ... شده با خاندان نبی
جنگ کنی لعنت بر ذات تو باد ابو هریره گفت
... مرا احسان کرده است و برای نمک ...
... مصعب خاقان گفت چرای با مسلمانان ...
روزگار و طمع دنیا خود را مردار میکنی و ایمان خود را بر باد
... خدا ... هر کسی را گمراه میکند در راه ...

آید ابوهریره را خشم آمد تیغ از نیام برکشید و در برمصحف خاقان
گذارد و شاه مصحف حمله او بر سپر گرفت و تیغ خود به سینه
[illegible] ابوهریره نهد چند حمله بیایی زد بعد ابوهریره نیزه بگرفت
در سینه مصحف خاقان خواست بزند مصحف خاقان
نیزه او بگرفت ابوهریره گفت ای [illegible] مصحف خاقان
از نیزه ما بترسیدی از نیزه ما بگرفتی مصحف خاقان گفت
ای نامسلمان مرا از سان میخواید به نیزه بترسانید [illegible] محمد
را الله دارم من الا که پهلوانی [illegible] نیزه از دست ما بستانی
ابوهریره بسیار زور کرد نتوانست [illegible] بستاند [illegible]
نیزه بر کمر ابوهریره نهد در خاک غلطید ابوهریره [illegible]
قوی بود [illegible] باز برخاست و برکشید شاه
مصحف خاقان اسب خود را جانب [illegible] اسب [illegible]
برکرد [illegible] تیغ نهد [illegible] علیحده [illegible] سر [illegible]

[illegible]

[illegible] ولید [illegible] از دست [illegible] شد خوارزمیان [illegible]

خوردند و طبلهای بازگشت زدند آواز طبل بیرون لشکر بازگشتند

[illegible] خاقان از دست [illegible] آمد [illegible] سر [illegible] خلیفه

[illegible] بگذشت

[illegible] آمد [illegible] کدام [illegible] ازان کنند

و تمام [illegible] آواز طبل بیرون لشکر [illegible]

[illegible] اسب [illegible]

[illegible] باشد امروز [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] آمد [illegible] حکم [illegible]

[illegible] عشقه [illegible] اگر

چنان که [illegible] زنگی [illegible] بر [illegible]
[illegible]

ودر میدان درآمد پس طالب علی جواب داد که نام من طالب
علی است چون شهراب زنگی نام طالب علی شنید تیغ از
نیام برکشید و بر سر شاه زاده نقد طالب علی حواله
کرد و تیغ خود بر سر شهراب زنگی انداخت که گردن اسب او
قلم شد شهراب زنگی بر زمین افتاد و نوکران او اسب
دیگر آوردند شهراب بخت برابر سوار شده با طالب
علی در حرب شد پس با هم تیغ بر تیغ میزدند که شمشیرهای
مانند اره گردید پس طالب علی تیغ از مرتضی علی آموخته
بود آن زمان [illegible] وا آمد بر سر شهراب زنگی زد که با اسب و سلاح
دو سرگاله شده بدو نیم رفت از و زهره خواهان که در میدان
آمد از دست طالب علی کسی زنده نرفت [illegible] آن
باقی مردم زنگی طالب علی هیبت خوردند و شکسته شدند

بجهت

پس عتبه و ولید ... و ... [illegible]

[illegible]

طالب علی تیغ از رو کرده و رجز خوانده گفت ای مردان پهلوان

نو بیست با این لطوری ... که ... است حالا تیغ و ...

عتبه و ولید و سعید و ... کرشمی کرده ... و ... است بر ... الشمه

با ... سر کرده است و سر ... ملعون پهلوان قوی بود

خواست ... سعد و ... بر ... مشتی عتبه

ولید ... طالب علی ... زید عبد الله زیاد و

... سعد ... مشوم ... ساگر ... طالب علی ...

میکردند ... [illegible]

... نامه نوشتن امیر المومنین

محمد ... خواجه ... سر طالب علی را آورده بودند ... الله

... طالب محمد حنیف را ... و ... فرزند یافت

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و عقیل علیه السلام رسید نعشش و لشکر چون آن را دید گفت
یک بار دیگر بدست طالب علیه السلام گرفتار شده بودم جهد و جان ایمن
کرده که از فرمان او و تمنای وی محبت گاه در آن او دیگر رسیده
از غمش از دور صحابی عبدالله زیاد و عمر سعد لعنهما الله حسرت
خوردند در بیعت نظر طالب علیه السلام بر عمر سعد نتیجه افتاد

رفت شاه سلطان خطای قاآن در دنباله عمر سیوم رسیدند
نعشش بود اینکه بر کشیده و در گلوی عمر سیوم بدبخت انداخته
و سر او را بریده او را بر سینه او بنشست و محکم ببست
عقبه و لشکر و عبدالله زیاد چون حالت دیدند راه گریز
گرفتند قریب دمشق رسیدند از آنجا نامه بجانب یزید
لعین نوشته بودند ای شاه بدانید و آگاه
باشید [illegible] سرداران و نامداران چنانچه ابوهریره و [illegible] مشهور

بزرگی چو سعد و عمر سیوم بودند از دست محمد حنیف و مصعب
خاقان و عمر علی و طالب [illegible] و عقیل علی کشته شدند و تمام لشکر
بغارت رفت ما یان عمر و [illegible] گریخته آمده ایم ما روشن بار
چون این خبر بدید [illegible] رسید [illegible] شکست [illegible]
در دل [illegible] بلید را طلبید و گفت [illegible] مروان
[illegible] بلای از [illegible] نازل شد مروان [illegible] گفت [illegible] گفتم
[illegible] فرزندان علی بسیار اند باز [illegible] گفت ای مروان اجازت [illegible]
از لشکر ما کسی [illegible] مامور است [illegible] دشمنان را [illegible]
آید اگر [illegible] من خود بروم [illegible] را گرفته بیارم مروان
بلید گفت ای شاه [illegible] تو صاحب تخت [illegible] از اینجا
[illegible] اگر کسی سردار و امرای [illegible] سر [illegible]
[illegible] توجه کنند [illegible] امرای [illegible] و داع [illegible]
[illegible] محمد حنیف
رفته [illegible] پسران علی که [illegible] را گرفته [illegible]

[illegible]

بدید لباس بدین صورت رفتی [illegible] خدمتیانی [illegible] پنج لکه سوار
و سه هزار پیاده همراه کرده وداع نمود گفت ای مروان
حالا این [illegible] با برادران [illegible] زنده [illegible]
[illegible] قیصر لباس گفت ای پادشاه مدینه [illegible] و [illegible] ۱۱۲
فرزندان [illegible] [illegible] [illegible]
ماه بان لیس رخصت شده روان شد
امیر المومنین لشکر [illegible] [illegible] فتح [illegible]
کشته شده [illegible] لشکر [illegible] [illegible] غارت
کسید غارت [illegible] امیر المومنین محمد حنیف
با برادران [illegible] [illegible] [illegible]
روضه منور پیغامبر علیه السلام [illegible]
[illegible] امیر [illegible] محمد حنیف [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] قیصریان با پنج لکه سوار و سه هزار [illegible]

و عبد الله زبیر و [illegible] بودند با او و ایشان [illegible] آمدند و عفو [illegible]
رسیدند محمد حنیف گفت برای برادران [illegible] با [illegible]
کار او [illegible] سر [illegible] و در مدینه [illegible] برای جنگ مستعد شدند
بعد چهار روز او از طبل برآمد مروان [illegible] لشکر [illegible]
بدبخت [illegible] مقابله محمد حنیف شدند [illegible]
و در [illegible] نام [illegible] رسید و نوشته
ابراهیم اشتر آورد و یاران گفتند برای شاه [illegible]
[illegible] کسی او را [illegible] گفت [illegible]
[illegible] است

در آن نامه نوشته بود برای امیرالمومنین
آگاه باشید من غلام خاندان [illegible] شنیده ام
با خوارجان [illegible] عظیم کردید و کافران را [illegible]
کشتید و نام خاندان علوی روشن ساخته اند

[illegible]

شاد و باشی و منی ابر [illegible] هم او شد [illegible] چهارم چون باشد کی [illegible]

و [illegible] بر آمد قیصر قیصریان با هیچ [illegible] سوار ساز داد [illegible] بار رسنده

پیش مروان [illegible] و آمد و احمد [illegible] مروان [illegible]

[illegible] قیصر [illegible] مروان [illegible]

[illegible] میدان [illegible] روز [illegible]

[illegible] خوارزمیان [illegible] و [illegible]

خواهند

و [illegible] کوس [illegible] هر [illegible]

[illegible] قیصر [illegible] میدان [illegible]

[illegible] امروز کدام مرد نام [illegible] قیصر [illegible] مال [illegible]

اسب خود [illegible] در میدان در آمد [illegible] طلب

[illegible] مقصد [illegible] قاآن [illegible] میدان

[illegible] قیصر [illegible] یک چوب [illegible] سر [illegible] جوان [illegible]

نوچهر سرش پاره پاره شد برادران او چون جوان را کشته
دیدند اسب برداشته نزدیک قیصر رسیدند و تیغ بر فرق روان
کرد قیصر یک تیغ بر سر آن جوان نو شهید شد و دیگر مومنی اسب را
ور کرده بمیدان در آمد نزدیک قیصر رسیده خواست که ضربه
بالا کشد تا بر قیصر لعین بحالا که تیغ بر مومنی زد آن هم
شهید شد روزی که دیده ام آن روز را دست قیصر بیان
از لشکر امیر المومنین
[illegible] مالک نام اسب را بر داشته نزدیک قیصر
رسید گفت ای کافر ایستاده باش قیصر [illegible]
بحالا که تیغ بر فرق اشتر [illegible] طالب علی تیغ او را گرفته در
[illegible] بر داشت و بدست دوم خنجر کشید و بر سینه قیصر
لعین نو حربه از پشت سر آن گذشت قیصر بیان عاقی
بچه چون نجات [illegible] دید اسب [illegible]
[illegible]

چون [illegible] بر طالب علی با خبر شد [illegible] از او رفته و
از دست او بستد و بر سرش زد عادی بچه بمقام برادر
خود [illegible] مکوبست و در زد عدالت بر عادی بچه را در میدان
آمده بود [illegible] مروان و دیگر پهلوانان ماهور بود زنده
طالب علی [illegible] گفت [illegible] با او قتل
[illegible] باز گشتند و [illegible] بمقام خود [illegible] طالب علی
محمد حنیفه آمد و بر پای امیر افتاد محمد حنیفه سر طالب علی
[illegible] چون مروان [illegible]
[illegible] گفت ای یاران [illegible]
[illegible] پهلوانان عادی و دلاور [illegible] دست
[illegible] روی [illegible]
شنیدن این سخن مردی پهلوان
[illegible]

نداشت حسین مرد را با امد و گفت ای ملک روان
اگر من امروز محمد حنیف را با برادران او بسته پیش تو بیارم
چه انعام فرمائی گفت اگر چنان کنی بر بکر را خود پیش تو بنام
گفت هر حاصل حصار بتو ارزانی دارم حسین بر اسب جهانید محمد حنیف
خود در میدان در آمد و نعره و بیان بانگ زدند امروز کدام
مرد است که به میدان آید و نام خود عیان سازد لشکر فولاد
حصار را عقل کمان و ترکمانان در میدان در آمد بانگ زد
امروز کسی که مقابله ما نماید از جان خود دست بشوید
جوانی بانگ زد پیش محمد حنیف آمد و بشورید جواب
تیغ بر سر جوان برداشته نزدیک فولاد با فوج و
فولاد کمر او بگرفت و بالای سر بچرخانید و
بر زمین زد که استخوان درست نماند شهید شد
جوان دیگر به میدان در آمد تیغ بر فولاد
انداخت

انداخت و الله و تیغ او بگردید و تیغ محمود بر وی برآمد ایشان هم رسیده شد
چون شاه و لشکر میدان در آمدند ایشان هم به پیش الوصی و اندران روز
جنگ بسیار نمودند و در میدان رفته بودند از دست انداخته
نگاه کرده فرصت جویند چون صبح قائم احوال یاران محمد
جمال و بند بر اسب سوار شده و مردی نمایند و تیغ بر فرق اللعین انداخت
او هم حمله آورده در پیش محل پشت لشکر او از زین چون نگاه
کردند علمهای محمدی نمودار شد امیر المؤمنین گفت طبل
طبلها بگشتی بر نهند و آواز طبل هر دو لشکر بلند گشت آنگاه
جماعت بسیار پیش از لشکر محمد در رسید و مژده آوردند که امام
امیر المؤمنین خاطر جمع دارید که ابراهیم اشتر با جماعت
هفت هزار سواران می آیند شنیدن این خبر
محمد حنیف با جوانان از لشکر خود بیرون آمدند و ابراهیم
اشتر را استقبال کردند ابراهیم سر خود بر پای امیر

اندر خفت و گفت [illegible] شنیده ام ز ما خوار جهان [illegible]
میشود و نام خاندان نبی و علی را خاموش کرد شنیده سب
ما مردان ما حاضر جمع دارید انشاء الله تعالی و در احسان تیغ
زنیم تا قیامت یادگاری بماند چون امیر المومنین
امام حسین رضی الله عنه این [illegible] گفتند و تمام شنیدند و بسیار
[illegible] گریستند و سرها بر سینه کردند و خاک بر سر ریختند
بعد از آن سه روز [illegible] ماران زنده در [illegible] شدند
شب بعضی گذشت و روز برآمد فی الله [illegible]
مشق مردان [illegible] امد مردان [illegible] خبث [illegible]
و گفت [illegible] محمد حنیف تو [illegible] فی الله
گفت ای ملک مردان [illegible] فردا
محمد حنیف را بسته با برادران پیش تو بیارم مروان
گفت از طبلهای جنگ بنوازند فی الله با لشکران
[illegible]

و برادرانش مسلح شدند و بر اسبان زره هم سلاح پوش شدند
و در میدان درآمدند امیرالمومنین هم با یاران خود برادران خود
بهم پیوستند و هر دو سپاه حربه نمودند و میدان ساز است ابراهیم
اشتر پیش امیر آمد و سر بر زمین نهاد گفت ای امیر امروز
بنده را ده در میدان خواهد رفت پس ابراهیم اشتر
را پسری بود حارث نام آن بچه پیش امیر آمد و سر بر زمین
نهاد و گفت ای سرور امروز بنده را حکم بود در میدان
بروم امیرالمومنین محمد حنیف گفت اول رضای پدر
بگیر و بعده رضا هم باز پیش پدر آمد و دستوری خواست
ابراهیم اوشتر حارث را وداع کرد گفت ای پسر برو بجهاد
بسیر دوم حارث باز پیش امیرالمومنین آمد و جهاد برد
بجد اسپ روم حارث سلاح پوشیده بر اسپ سوار شد و ر
پدر پیش مرحبای مشغول شد و وداع ساخت حارث
در میدان درآمد و اسپ خود را جولان نمود و بانگ زد

که ای خواجه جهان ملکوت امروز هر کرا ده کمان و شصت کمان
دارا زوری نزدن باشد بمقابله اینجا بیاید و الله
تعالی شما را بمنزل دوزخ فرستم مرزبانان بلند بسوی فولاد
نظر کرد و گرای فولاد امروز وعده کرده ام که در میدان
مرو گفت گرای ملک فردا من او را بر سر یک نیزه فضول ترکش
مناسبت نیست خرم شاه بد پسری را بسفر فرستم این نیزه فضول
را بسر نیاید فولادوند پسری که نام او شمشاد بود میدان
در آمد و مقابله حارث شد او را بنیزه جو کشید و در دست
هر به سینه حارث زد حارث نیزه آن پهلوان ملعون
بگرفت و نیزه از وی ببرید و بر سینه شمشاد فولادوند بشکست
و بکشت آن لعین بدوزخ رفت چون فولادوند احوال
پسر خود دید پسری دیگر را که نام او ... بود رخصت خواست

و حارثی   دو ام فاد

دو هیچکاره شده بود زخم رفت چون مولد احوال پسر خود را
چنان دید کی از بام او شاد دلیر او را رخصت نمود
گفت برو به تو [illegible] در آن [illegible] این نخجیر از السنه بیار شاهد
در میدان آمد و گفته مراد در آن خواست کز آن تیغ بر حارث
و [illegible] حارث گرز او بگرفت و در بیار زخم زد
از آن ضعف شاد خواست که گرز بستاند حارث تیغ بر کشید
و بر کمر شاد زد و مرکب او بشکست و زخم بر شاد چون
و الله تعالی سپر خود بر سر داشت و نگه داشت و نام او
زنها دلیر او را رخصت کرد و گفت اگر این نخجیر را فضول
را لشکر بیارد بسی فرهاد سوار شده به میدان درآمد و مقابل
حارث شد و زوال کمر حارث بگرفت هر چند که
قوت کرد از جای جنبیدن نتوانست حارث

از زور خود مرنا را برداشته بر زمین زد احمد جانکوس
قریب آمد دسر غولها را بدید برو رفت چون فولاد خدا
نات لیس خود دید پهلوانی شد بسری دیگر داشت
و نام او فلاد لوند

و دیگر در میدان شد و آمد بر حارث تیغ کوزا است حارث
حمله آورد تیغ بر اسب فلاد زد اسب دو پرکاله شد
و فلاد بر زمین افتاد خواست که بر خیزد حارث
او را یک ضربت گرز بالای سر کوزا زده بر زمین چنان
نوع برا استخوانش درست نماند او هم خواهش او را
بگذاشته بجهنم رفت چون فولاد لشکر آن خویش را در این
حالت دید لشکر دیگر را از غضب کرد و گفت که
این بچه فضول را بسته بیار او هم در میدان در
آمد

آمد و تیغ بر حارث انداخت حارث حمله او بر سپر گرفت
و تیغ برو بیاید کوار کرد حارث را او سان نماند [illegible] حمله
او بر گردن بست اشتر از حارث بر زمین آمد خوارج نعره برست
[illegible] تیغ دیگر بر حارث زدند [illegible] حارث [illegible]
در چشم ان خوارج اندر خست تا که خوارج چشم خود [illegible]

[illegible]

فولاد چون حالات پسران خود دید غم و اندوه در دلش خلید
چون بیش و پس نگاه کرد از چهل پسران یکی زنده ندید [illegible]
خود در میدان در آمد و مقابله حارث بیشد و گفت ای
بد فضول تو چهل پسران مرا کشتی و جگرم کباب کردی اکنون
[illegible] حال تو چگونه سازم حارث گفت ای ملعون
من فرزندان شجاع [illegible] پدرم مانند تو هزار
غلام داند و در نظرم تو [illegible] فولاد چون این

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بکردانید خواست که بر حارث زند حارث بعل و کر و
احالی درست بشنید و بعجلت

که بوالفرحت این بچه کشیده یاران بود گفت
که بسیار دلاوری این کودک که بسی پهلوانان
ما مور در میدان رفتند و یکی را زنده نگذاشت و جمع
صحیح و سلامت در خاطر جمع اندیشه کرد و نامه فتح
یافتن سلامان بجانب پدر بلند نوشت که ای
... پدر اگر پهلوانان نامدار چنانکه فولاد جنگی با جهل
... این مدعوه دلاوری آمده بود از دست حارث
بسر ابراهیم اشتر کشته شدند و دیگر قیصر قیصر مان هم کشته شدند
حالا کسی پهلوان زنده نمانده که مقابله این شیر بچه

ما با چندین افواج مقابله ایشان افتاده‌ایم ما ...
رهنیست هزار سوار خود حاصل کنیم ... دیگر قوی ...
با اسپان ... و پیاده ... تا ما ایشان
حرب کنیم و فتح ... ما ... بلند ... رسید از دیدن
این اخبار ... زنگیان ... و ... سپاه ... گردید حیث
... گفت ... هست ...
... من ... و ایشان ...
... پهلوانان ... و بهرام زنگی ...
یکجا شده ... پدید آمدند و گفتند ای شاه ... اگر
فرمائی ما با ... لشکر ... مقابله ایشان رویم و ...
کنیم چون ... این ... شنید ... گشت
... در آن زمان ... سوار و چهار ...
... همراه زنگیان کرده ... روی بجانب ...
۱۱۵۴

مردوم [illegible] بسیر [illegible] بعد از چند روز
بمروان رسیدند [illegible] ملک مروان [illegible] پهلوان
قری [illegible] از [illegible] بودند [illegible] مروان [illegible]
چند ان [illegible] شاه مروان [illegible] حال
[illegible] چون [illegible]
[illegible] طلبهای [illegible]
[illegible] چون محمد [illegible] پهلوانان زنگیان را
دو [illegible] دعوه آمده [illegible] شاه مروان
[illegible] برادران [illegible]
[illegible] برای عزیزان [illegible] مروان [illegible]
[illegible] خواند آمد که
[illegible] امیر المومنین آمده [illegible]
خواست [illegible] برای نور دیده من رضای پدر

خود بخواه از پدر تو رضا و پدر من هم رضا و هم شاهزاده
خاقان با پیش پدر آمده دستوری خواست پدرش اجازت
داد و خود بدعا مشغول شد و گفت برو بخدا سپردم
خاقان بن مرصعه خاقان پیش امیر المومنین محمد حنیف
آمد و رخصت خواست و نمودند که ای نور دیده من بیکار
سپردم نصرت روزی ما کسی خاقان سلاح پوشیده
بر اسب سوار شده در میدان [illegible] آمد و ترتیب جولان نمود
همچو طاووس خرامان تا بسیار با آواز بلند گفت ای
لعینان بدانید که حالا شاه خاقان بن شاه مرصعه
خاقان سردار عراق ام امروز هر که را آرزوی از دل باشد
مقابله ما بیاید چون خوارجیان این سخن شنیدند
سنان و زنگی سوار شده پیش روان [illegible] آمد رخصت
خواست در پیش مقابله این جوان بروم و فضول

[illegible]

در السنه بیارم ...

خونکشند و بر شاهزاده کار دشوار شد شاهزاده تیغ او را
بند زره و تیغ خونکشنده بر سپاه و رشید زاده بر سپاه در حمله زد
شاهزاده تیغ بر لشکر سپاه و پر رو و صف بصف و بر کالبد شد در
رفت شتاب زنگی چون دید بر سپاه و کشته شد سر
راه نام او را علم رخصت ... گفت به دوران
فصول السنه بیار که او وجه سلاح خود پوشیده تیغ در
حمایل و کمند ابریشم بر کمر بسته در میدان و مقابل
شاه خاقان شد نزدیک شده کمند بر شاهزاده
پرتاب کرد و در گلوی خاقان افتاد خواست بکشد
شاهزاده خود را استوار کرد و هر دو در پای بر زمین

محکم بست هر دو دست و در کمند انداخته قوت کرد و کمند
بخود کشید رها لعین از اسب فرود افتاد و کمند بر بند بر دو
پهلوانان لشکر چین درا و بخشیده از کشتی شاهزاده رها را در زنجیر
زده احسنت و خوش شده در فعل آن لعین حیوان زده او را شکسته
بیرون آمده در جای بیرون رفت بده بر سوزی او از زنگیان
در میدان آمد از دست شاهزاده بکار زنده بر تخت چون
شاه است زنگی اینحالت بسر و برادران دید خود بر اسب سوار
شده در میدان درآمد و نزدیک شاهزاده خاقان رسید
گرز چهل من بر سر گردانیده بر شاهزاده انداخت شاهزاده
سپر بر سر گرفت و سپر از گران در دست انداخت یا الله بر شمشیر
شتاب زنگی را بر آن بحالت بست بر آن گشت شتاب
ملعون در خاک افتاد و بجهنم رسید کرد بهرام چون تیغ
اسب خود را برگرد در میدان درآمد دیگر از او کسی
کشته

کشیده بر سر شاهزاده محمد خاقان او را بر شمشیر گرفت بهرام
بجلدی تمام گرز دوم نوبت شاهزاده حمله دیگر آورده و تیغ کشیده
بر کمر بهرام زد بهرام زنگی دو در کار شده مردود رفت دیگر پهلوان
نامور رفته چون بهرام زنگی دو پاره شده بدوزخ رفت است
و رکعه نزدیک شاهزاده رسیده و دست خود در دوال کمر او
انداخت شاهزاده نیز دو دوال کمر گرفت همچنین هر دو
پهلوانان زور آوری بسیار شد حاکم اسمانی از زیر هر دو
بیرون رفته شد هر دو بر زمین افتادند شاهزاده ان لعین
را بر داشته بر زمین زد و بر سینه ان لعین نشست
لیکن زخم جوارح بسیار قوت داشت شاهزاده را از سینه
دور کرده ایستاده شد و تیغ بر خاقان انداخت شاهزاده
حمله او بعد کرد امیر المومنین محمد حنیف ان حالت دید گفت
گفت زهی سینه و دلاوری این بچه را امروز چندان

پهلوانان زر کشته است و خود را زخمی کرده اکنون با سردار
سپاهان کار افتاده است و جراحت میخواهد امیر المؤمنین
بر اسب سوار شده در میدان درآمدند و پهلوان بانگ
نعرهٔ آن قوی جوان بانگ محمد حنیف شنید در حال بگرفت
محمد حنیف خاقان را پیش خود کرده و در لشکر آورد زد
مرصیت خاقان پسر خود با در کار گرفت در روان بوسعد
طبل باز گشتن شدند هر دو لشکر بمقام خود باز آمدند بامداده
پیش محمد حنیف آمد و سر بر پای امیر نهاد و امرا و سردار بودند
و دعا کرد القصه آن پهلوان گریخته پیش مروان لعین
آمد گفت چرای ملک مروان این طور جنگ مناسب ندارد
یکی از لشکر ما زنده نماند زیرا که این شمشیر محمد اگر این طور
مدام جنگ کند تو هم زنده نمانی و جای نشوند نمی نگر کنی
ایشان میکنیم اگر مقبول کنی باید هر تمام لشکر یکجا

کم

گروه سرداران را خلعت پوشانید یکبار دیگر امیران را
در لحظه حمله کنید ایشان را گروگروه شکست زده [illegible]
پست سواران ملت یکقسمان الحق تمام لشکریان را [illegible]
گروه خلعت پوشانیده نقد [illegible] برادو شما حاصل
شود پیشی جوف شب یکشنبه [illegible] روز سوم آمد امیر المومنین
و سوم طبلهای جنگ و نفیرهای خونریزی نوازند و
نقیبان بانگ زدند که دلم مردان جنگ میدان است و نام
جوعیان سایند مردان بیاید و عشقه ولید و عید [illegible]
هم جوار عیان تمام لشکر را جمع ساختند هفت لکر [illegible]
و هفت هزار فیل مست و پیاده کمان تیره سردار یکبار
حمله کردند و لشکر مومنان پنجاه هزار سوار و محمد حنیف
تا دو نامور دوران محمد علی و طالب علی و عقیل علی
و منصب خاقان و رشاهزاده خاقان و ابراهیم استند

و عمارت بن ابراهیم اشتر و جمله عزیزان [illegible] شدند
و بر سوار جهان پهلوان تاخت نمودند لباس های حربی پوشیده
و زره و مغفر آن طراق طراق نمود گردان و شمشیر و کمان
و تیر پهلوانان چون کوه غلطان و دستارهای خود چنان
چون غار تیجان و خودهای کلاه فولادی چون سیلاب روان گشتند
و یک یک پهلوانان جا بجا ایستادند چون امیرالمومنین
در فوج مروان میان سی لکه سوار غوطه خورد و حمزه عیار
و شیرویه رستم زاده در فوج فیلان در آمدند و بره
سپاه کشتند شاه مصطفی خان با لشکر خود در فوج عتبه
ولید در آمدند و زلزله رفت و ابراهیم اشتر و حارث
در فوج عبدالله زیاد لعین در آمدند و از فوج عبدالله
زیاد پهلوانی بود قوی هیکل و تنها و رجوش در جنگ
گفت ای ابراهیم اشتر ایستاده باش تا من در همه
جنگ

شکست پهلوانان را بکشتی این زمان از دست ما کی جان بری
این بگفت و لشکر خود را اشارت کرد و یک کله بهشتاد سوار
سوار گرد آمدند ابراهیم و شتر نا و باسی تیغ زنان و تقصیر
دست از ما شدند اخرا از دست سوز میان خود را بیرون
نتوانست چون حالت مرثیت برآمد و بدر رازی
حالت دیدبان لشکر خود بالک شد و در فوج خوار جهان کو
ابراهیم و شتر چون حالت او دیده چند فوت بافت
تا کجا شده فوج کفار را زبر و زبر ساخت و ان پهلوانان
لاف زن را بیک تیغ دو برکاره ساخته بدوزخ رسانید
سی عمر عیار در فوج فیلان افتاده بوجه سر فیل را از تن جدا
جهانی تیغ تیز در سر چهار پای فیل شده چون اغاز جنگ
سرهای می انداخت کشتی طالب عیار برثت بر او زان
نگهبان بودند چیلا مروان بلند و بدر چون ان از لشکر امیر

چند فیلبان را پیاده کنند فیلها در لشکر او مامور و جنگی بودند
سه چهار فیل خونخوار و دیگر فیلان در باغ مانده بودند همه فیلان
گرد کردند در آن وقت طالب علی از عمر علی جدا شده بود چون فیلبانان
عمر علی را تنها دیدند [illegible] لعین را اشارت کردند و [illegible]
همه [illegible] مست [illegible] شهاب [illegible] پهلوان
[illegible] پس از هر چهار طرف فیلان آورده عمر علی را
گرد کردند و آن فیل هلاک روی پیش عمر علی آوردند
شاهزاده دست خود را جانب [illegible] بکشید [illegible] آن فیل اسب
یک قدم پیش نه نهاد چون عمر علی اسب خود را [illegible] شکست
دید [illegible] از اسب فرود آمد پیاده شد و شمشیر کشیده
بر سر [illegible] فیل چنان زد [illegible] بر خاک غلطید چون
دلاوری و مردانگی عمر علی دیدند گفت یا یار خدایا
زهی تخم مرتضی علی امروز در جنگ فیلان چه مردانگی
داده است

کرده است و حالا پیاده این چنین فیل ملک روی زمین داشت
والسلام همه هست تمام عالم عمر عیار را از نوشدان [illegible]
داده است نامه و [illegible] اشارت کرد عمر عیار [illegible]
یک سر بر چون عمر عیار نزدیک فیل رسید و بر سینه تیغ خود بکشد
و سر خرطوم فیل [illegible] دو پاره شد و [illegible] بلند زمین
تماشا [illegible] و حکم کرد [illegible] کمند انداز
سر فیلان سوار شوند و کمندها بر سر عمر عیار اندازند [illegible] حکم
تمام کمند اندازان کمند [illegible] سر عمر عیار یکبار [illegible]
سه صد کمند بر سر عمر عیار افتادند و کمندها بر سر فیلان بستند
خوارجیان از چهار طرف روآمدند عمر عیار تنها [illegible]
و بقوت [illegible] تقصیر نکرد [illegible] دست خوارجیان گرفتار شد
خوارجیان عمر عیار را بسته پیش مروان آوردند و [illegible]
طبل بازگشت [illegible] و از طبل هر دو لشکر بازگشتند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شده است میدانم در حالت چه خواهد بود هم یاران

دلداری کردند همدران ساعت سخن فغانی نمد پوش شده

وکلاه بر سر نهاده پیش محمد حنیف آمد و سر بر زمین نهاد

امیر المومنین محمد حنیف گفت ای فلان ... و از کجا ...

[illegible] و مهمان ترک و عجمان ترک

آورده ام لیس با نامه بدست محمد حنیف داد امیر المومنین

شاد باش و خاطر جمع دار من هم دو سه روز از ملک ایران

نبی و علا هستم همراه ما دوازده سوار ... و ناوک انداز

اند شنیده ام از شما یان جنگ عظیم کرده و تو از جهان

را بید ... کشید و نام خاندان علوی روشن کردانید

الحال عم محورند ... ما هم رسیده ام بایدکه شما یان

نترسید شما هم جنگ می توقف دارید و عده یک ماه

معین کرده با یاران خبردار باشید ارشد خواجه جهان

بیائیم در میان لشکر [illegible] از صباح طرف جنگ سازیم تا کافران را
بر دار کشیم [illegible] قاصد برسید و با امیرالمومنین گفت
که [illegible] گفت ای عزیز امروز برادرم عمر عیار در جنگ فلان
بدست کافران گرفتار شده است نمیدانم چه بر وی رسد چون
[illegible] الفقس گفت ای امیرالمومنین از آمدن ما شاد
باشید و غم مدارید ان شاء الله تعالی این مهم را خود راست
خواهم کرد رفته و طعام بخورید اگر برادر شما را پیش تو نیارم
تا فرزند [illegible] نباشم محمد حنیف چون این سخن
از الفقس شنید دست خود بر پای الفقس نهاد

از حق تعالی فتح و پیروزی [illegible] چون عبدالله زیاد و عتبه ولید
عمر عیار را با طنابهای ابریشمی بسته بمقام خود آورده بودند
همه [illegible] گفته [illegible] ای [illegible] عمر عیار اگر کسی باشد ازینجا

بهر کو

که هر ده زیرا او بر قوت و شدت است مروان لعین گفت
ده پهلوان قوی بروند و عمر عیار را ببندند ده پهلوان قوی بر
قوت ایستادند هر چند به قوت کوشیدند عمر عیار را بر زمین زدن
نتوانستند القصه چون این حالت دیدند عمر عیار را صورت
نقیبان ساخته پیش مروان رفت و گفت ای ملک
مروان ده پهلوان قوی برای
کسی او را جنبانیدن نمی توانند اگر فرمان باشد تنها
برداشته پیش تو بیارم مروان لعین گفت زهی کرم الله
عیار ده پهلوان قوی یک عمر عیار را بر نتوانستند
حالا این میگوید که من تنها برداشته بیارم مروان گفت
ای فلان برو و بر دو عمر عیار را بیار القصه تسلیم کرد یک چوب
بدست گرفت و روان شد نزدیک شده پهلوانان
بر او بودند زبان دراز کرد و گفت برای مروان از من

... و در ... پهلوانان نامی بود یک جوان از شمار ... [illegible]

[illegible] و من تنها بر داشته پیش مروان برم آن پهلوان از پیش

القمش ... شد و ... عمر عیار رسید و دست ... [illegible]

[illegible] او را ... عمر عیار گفت ای دشمن خاندان

... تو کیستی القمش گفت خاموش باش ... [illegible]

خاندان محمد مصطفی و ... [illegible] مکر و حیله ...

پیش امیر المومنین ... وقتی ... تنگ شدم از ...

خبر ندارم ... وقت ... من ... [illegible]

نگذاری چون عمر عیار بشنید شادان و فرحان گشت ...

[illegible] چون القمش عمر عیار را بر داشته پیش

مروان لعین آورده در میدان السعاده شد و یک ...

... گفت ای مروان خلق را از پیش من دور کن ...

بر داشته ... زخم ... برادر القمش ... [illegible]

مروان گفت ... دور شوید چون راه ... داده دید

[illegible]

چرخ دیگر چنان نبود از صف ایشان خلقی [illegible] اسبها و عتبه و ولید

و عبیدالله زیاد لعینان گفتند ای ملک [illegible] این [illegible]

از لشکر ما پیدا نیست در صورت القتل [illegible]

مداین و [illegible] با شمر [illegible] عمر سعد [illegible]

کار آمده بود هم این نگفت [illegible] عباس را [illegible]

او سعد مروان [illegible] گفت او شنید [illegible] شکست عبیدالله زیاد

و عتبه و ولید لعینان [illegible] عباس را بکشید [illegible]

[illegible] القتل [illegible] همه خوار [illegible]

و جاسوس شدند و گفتند [illegible] این مرد تنها در جنگ

[illegible] کار [illegible] کسی نکند [illegible]

را همچنین نه باید صد رحمت بر ذات او باد و نام نیکو

و نام او در جهان روشن گرداند [illegible]

چون عمر عباس را پیش امیر او سعد و جمله یاران و برادران

در حسرت شدند و خوشحال و شادمانی شدند پس محمد حنیف

القصه کردند قبول نکرد

یاران و دوستان سخن امیر کله دیدند القصه این هم یاران فتح وا

بند محمد حنیف فرمودند برای عزیز شرف خاندان ... همیکیر

القصه گفتند ای امیر المومنین محمد حنیف این کار نیک کردی

در دوستی خاندان مصطفی کردیم این نصاعت را براه خدا

درویشان را بدهید یاران همه چند یلی بر درویشان تصرف کردند

بعده عمر عیار گفت برای نور دیده من از مفارقت شما

بیجان شده ام عالم را کرم کار بسیار شمار را باز ... یافتیم

شکر خدا تعالی بجا آوردیم الحمد لله علی کل حال

در این خبر رسیده بدیدند لشکر یک لکه سوار و پیاده هفتاد

هزار و هفت هزار

محمد حنیف فرمودند برای برادران هیچ

عم محمود نیز از ایشان آمده بودند لیکن صعوبت ما با ایشان را آمده واز

نهایت الم خواهر سعید چون شب در آمد احمد جابلوسی و

الفتسی و بیشی امیر آمدند و اسب مایان را گم کرده شدند

و در لشکر خوارزمیان شبیخون کرده بیامدیم

از خوارزمیه مردم بیشمار زخمی شدند هم آن زمان از آنجا بیرون شدند و

واحمد جابلوسی سلاح خود پوشیده سوار شدند و شمشیر کشیده

در لشکر خوارزمیان پیوسته در دل گرفت از یک طرف بدیگر

طرف بیرون شدند در لشکر غوغا و فغان برخاست

و بسیار خوارزمیان کشته شدند ایشان از جا گاه خود بگریختند

آمدند محمد یوسف ماهیت حال تمام نوشته بدست القاصی داد
بجانب [illegible] قان روان شد لیکن در لشکر خوارجیان شنیده شد
معلوم کردند مروان لعین و عتبه پلید و عبدالله زیاد لعین
گفتند که از آن جنگ که با شما شدند بدانید که [illegible] میهمان
روز آمده تمام روز جنگ میکنند و شب خونریزی میسازند
حالا مشورت این است که بامداد آن تمام لشکر مهیا ساخته
یکبار یکبار کنند چون شب بگذشت و روز برآمد مروان
تمام امرایان را طلبیده و خلعت پوشانید گفت امروز
جنگ عظیم است هیچ دریغ مدارید چنانچه شرط مردانگی
است. تقصیر نکنند همه لشکر مهیا ساخته در میدان
در آمدند و طبلهای جنگ و نفیرهای خونریزی نواختند
آواز طبل خوارجیان در لشکر ظفر اثر امیر المومنین
محمد یوسف خبر رسید سرداران لشکر خود را رسیدند که بگفت
که سوار و سپاه تا که صفا ده تیر انداز و پنج هزار از [illegible] فیلان
علم الی

غلات غرس یکبارگی حمله آوردند و آنقدر جان ماندند

امروز حمله است جنگ عظیم هست و تا فردا از قوت شده
است با پدر سخن هم پیوسته شد یا انسه چون پس کفار اینها تمام
لشکر مهیا کرده یکبارگی سیفهای کشیده درو بسر پس ابراهیم بیگ
با برادران و یاران خود در میدان درآمدند آسمان را در چشم
پرده تنگ با یکدیگر در جنگ پیوستند گویا که هوید شد
سپرهای مردان و زره دلیران و طراق طراق جوشن
گردان و شیهه ترکمان خاک گرد آن بر آسمان شد
سرهای پهلوانان مانند گوی غلطان و تنهای هماوردان
چون پاره کوه بر خاک افتادن و از خونهای سیلاب روانی
گشت درین محل هم سپه برادران توغان ترک و سعدان
ترک و عثمان ترک با پانزده هزار سوار قادر دست

و ما نوف اندرد [illegible]

چون مروان ملعون این خبر رسید [illegible] لشکر شام و عمر
سعد وان رسیدند و به تیغ بستند از شنیدن این اخبار مروان
لعین و عتبه ولید و عبدالله زیاد
مصعب خاقان نزدیک عتبه ولید آمد و گفت
که ای پهلوان الساعه شهر حالا از دست ما [illegible] روی گشته
من به سرشتر رسیده ام چون عتبه ولید دید گشته سر رسید
هیچ چاره ندیدند زمان فروشی از منبر بیم از [illegible] رجوع بنمود
این بلاهت و تیغ کشید و خواست در سر مصعب خاقان بزند
شاهزاده خاقان از شدت عتبه ولید در رسید و تیغ بر
گردن [illegible] زد سر از تن جدا شد و به دوزخ رفت و ابراهیم
اشتر فرست عبدالله زیاد رسید و گفت ای لعین
از دست من کجا روی شما [illegible] زنده نگذارم عبیدالله
زیاد

رنادی نامدار زعمان است مخفی بوده است و تبعیت جریمه ابراهیم
ملازم کرد ابراهیم هنر او بکار رفت و قوت اول پهلوان
از اسب فرود آمد و مدد زیاد و لعاین خواست جز ابراهیم اشتر
دریده و حارث احوال مدرا که آن دیدار نشست مدد آمد حجر
کشیده و بر سینه عبید الله زیاد لعین زد و تیغ دیگر بر گردن او
براند عبید الله به دوزخ رفت [illegible] عمر علی
و دلاوران [illegible] و قتل عام هر کس برادران در [illegible] اقیاد
بودند و [illegible] را به کمالیت [illegible] مروان لعین در آن
لعین [illegible] و مدینه [illegible] راه گرفتند [illegible]
و غزه و [illegible] مروان آوردند لیکن [illegible] مروان [illegible] آمد و در
لشکر کفار قتل عام افتاد غنیمت [illegible] سواران و [illegible]
لا العین در لشکر موسان آمده از جهات [illegible] سوران [illegible]
چون [illegible] هر کس برادران بمقام [illegible] آمدند و [illegible]

قیام کردند ترکان از بهشتی امیر سر سپاه زدند و بعده امام حسین

و حسینیان را یاد کردند و دستارهای بر زمین زدند و خاک بر سر

ریختند بعد از ماتم کمال ما و اوج پاک شهیدان و شستن

طعام و آب دادند مروان لعین را بر نهیبت خود که گریخته بود

هیچ پیدا نرسید و یک یک ماهیت لشکر خود [illegible]

خود و فتح ماهان مومنان بازدید لعین اظهار کرد احیات

ما حیدر به زیاد فتح بعد از دست مومنان زنده آمده ام و

افواج ما یان تمام غارت شده [illegible] ریاست [illegible]

امیرالمومنین محمد حنیف شوم لشنیدن این خبر تکبیر

بدر با لعین [illegible] و بیهوش شد چون بهوش آمد

مروان ملعون را برسید [illegible] این مهم چیست و چه باید

کرد مروان گفت تدبیر دیگری نبینم مگر آنکه نمایی و فقط

نامه های نوشته [illegible] تا در شاهان بنویسی و عجز و انکسار

اظهار

اطفال زن و مرد ما را آنچه داشتند [illegible] ندیدند لعین [illegible]
مشورت کردن قبول کرد یکی نام محاسب پادشاه و دوم نام
دوم محاسب پادشاه زنگ و نام سیوم پادشاه [illegible]
و نام چهارم پادشاه حبش هر چهار نام [illegible]
داد

[illegible]

اینان گرد آمدند چون امرا و [illegible] محمد حنیف با فتح و ظفر
در این دو روز مقام کرده بودند روز سیوم [illegible]
گفت [illegible] در مدینه داخل شوید در مدینه آمدند بزرگان و
اکابران مدینه محمد حنیف را [illegible]
اشتر را [illegible] ساکن مدینه [illegible] ابراهیم [illegible]
مدینه آمدند و گفتند برای خلایق مدینه [illegible]
لشکر محمد حنیف [illegible] امیر المومنین [illegible]
شوید از شنیدن این سخن تمام خلایق مدینه خوشحال

شدند و شکایت حق در آنجا آوردند که الحمد [illegible]

پیش محمد حنیف آمدند و خدمت و عاجزی کردند پس

روضه رسول الله صلی الله علیه و سلم سر نهادند و زاری بسیار

کردند با ایشان [illegible] بیان کرد [illegible] علیه السلام

و سخن امیر المومنین امام حسن و حسین و فاطمه زهرا رضی الله

عنه و محبت دیگر دوستان ما [illegible] آمدند چون شب

بگذشت و روز بر آمد امیر المومنین در روضه پاک رسول

در آمدند و یاران و دوستان و جماعت ساکنان اهل مدینه نماز

با جماعت گزاردند چون از نماز فارغ شدند

و عمر و عثمان و [illegible] و امام حسن و امام حسین

[illegible]

بعد بیدار از بلا خواندن چون اهل مدینه ترکه شد کمالی شنیدند
گریه شدند و از آن تاریخ امام حسن و حسین در خلعت [illegible] بودند ای
تذکره کلامی نشنیده ام امروز زبان مبارک و [illegible] آمد بعد از آن
محمد حنیف در روضه و مسجد نشسته بودند و [illegible] در حال از سر نو شکایت کنند
و تمام ولایت مدینه در [illegible] خود گفته بود [illegible] روز [illegible]
حضرت [illegible] محمد مصطفی را در خواب دیدند و [illegible]
من شراع صبح روزی خواهد [illegible] محمد حنیف از خواب بیدار شدند [illegible]

میگفتند در میان هم جان محمد را بر اهل بیت نثار کنیم شاه
گفت ای یاران امروز به زیارت روضه رسول بروید و [illegible]
اگر باز این غم روزی [illegible] تحقیق باشد مصیبت [illegible] گفت
بسیار خوب باشد [illegible] ما در وقت [illegible] با همه یاران
برخاستند و در روضه پیغامبر علیه السلام درآمدند و از آن

خواندند بعده که امیرالمؤمنین با جمله یاران در نماز مشغول شد

بعد از چند ساعت آوازی از تربت اقدس حضرت رسول

الله صلی الله علیه وسلم برآمد که ای فرزند رفته برو که بند برادران

خود بکمر بگیر که لشکر تو نصرت فتح تو خواهد بود تا خیبر ملک جمله یاران

شنیدند از شنیدن این آواز در تضرع و زاری شدند و سر از

در پای تربت نهادند محمد حنفیه گفت ای یاران من الان ملک

تنها بودم حالا آسمانیان هم یک پشتی خود شنیدند اکنون

باید که از اینجا رفته متوجه شویم فتح باب خواهند شد چون

محمد حنفیه از بزرگان مدینه وداع شده رخ بجانب دمشق

نهادند اول فوج حنیف خاقان چهل هزار سوار از مدینه بیرون

شد عقب آن سلطان [illegible] سه هزار از آن عمر شاه و شیر با سی هزار سوار

از مدینه بیرون شدند بعد ازین ابراهیم اشتر و حارث با

بیست و چهار هزار سوار بیرون شدند عقب آن ها هر

[illegible]

حیث، امیران ترکمان با هشت هزار سوار از عقب ایشان بیرون شد

و عقب ایشان تمام عرب و انصاری حضرت پیغمبر بیرون شدند

پس امیر المومنین محمد حنیف سه روز تا شام مرتضی و علی اکبر

برادر خود با هفتاد و هزار سوار از شهر مدینه خروج نمود

همه ... از حجاز ... مدینه تمام

تمام ایشان همه اهل بیت مدینه بیرون آمدند و دست

برداشته ... با اهل خاندان

محمد مصطفی و علی مرتضی فرزندان دعا کرد و باز گشتند

روند جمله یاران پیش محمد حنیف حاضر آمدند و گفتند ای امیر

المومنین چه تدبیر باید کرد و گفت ... شما ... من هم

قبول کنم یاران گفتند تو پادشاه ما ... اول

جان ... از همه بی غم باشی و تماشای ...

حسین شد [illegible] ایشان را همه یزید پلید چه طور کشتیم و در جانب علیهما

[illegible] دمشق برده [illegible] گردانیدم محمد حنیف گفت ای نور دیده

حسین ما که یزید پلید را [illegible] خود حیران نه بینیم [illegible] کربلا

[illegible] زین العابدین را بر تخت نشانیم و دل ما [illegible]

یاران این سخن شنیدند و سر بر زمین نهادند و گفتند [illegible]

[illegible] معلوم نیست که این زمان یزید پلید چه قدر لشکر دارد [illegible]

قاصدی [illegible] رسید محمد حنیف [illegible] از کجا آمدی گفت از دمشق

[illegible] پرسیدند [illegible] چه می کنند و لشکر چه قدر دارد گفت [illegible]

جاری کرده است و لشکر جمع می کنند و حالا به نزده لک سوار و پیاده

و دو هزار فیل مست جمع آمده اند [illegible] قاصدی دیگر رسید

او را پرسیدند از کجا آمدی گفت از ملک روم [illegible] پرسیدند

در شاه روم در چه تدبیر است قاصد گفت پانزده لک سوار

و پنج هزار فیل [illegible] آمد در راه است [illegible] قاصدی

دیگر رسید او را پرسیدند از کجا آمدی گفت از [illegible]

[illegible]

چون شاه [illegible] فرزند [illegible] و چه تربیت قاصد گفت با پنج [illegible]
سوار روی به [illegible] آورده‌اند همه رسیده بودند در قاصدی دیگر رسید
[illegible] از [illegible] گفت از ولایت زنگ آمده‌ام [illegible]
[illegible] شاه زنگ چه [illegible] گفت [illegible]
دو هزار [illegible] مرد [illegible]
همه رسیده بودند قاصدی دیگر رسید [illegible]
گفت از ملک حبش آمده‌ام [illegible] پادشاه حبش [illegible]
[illegible] گفت باده [illegible] سوار حبشی [illegible]
چون محمد حنیف این اخبارات شنید متحیر گشت روی به
وزیران دید و گفت ای یاران هر جا که [illegible]
خیلان بی‌شمار و پادشاهان چند ولایت جمع شوند
[illegible] افتاد و خلقی چون ما [illegible]
[illegible] ایشان رسند [illegible] باید [illegible]
[illegible] منصب خاقان گفت ای شاه هیچ غم

محمد را امر و فرمان باشد تا راه پادشاه زنگ بگیرم اگر خدای تعالی
فتح بخشد پس عمر و عیار گفتند چرا ای شهزاده اگر امر و فرمان باشد
پادشاه روم را در راه مسدود کنیم اگر حق تعالی فتح روزی کند
ابراهیم اشتر حارث گفت یا امیرالمؤمنین اگر فرمان دهید
سوی پادشاه زنگ [illegible] آن بر شوم اگر خداوند تعالی
فتح دهد [illegible] برادر ترکان گفتند مرا حکم شود پادشاه
چین را در راه ببندیم اگر خدای تعالی فتح بخشد چون گفت
و روز بر آمد این هر چهار برادر مستعد جنگ مهیا
شدند پیش محمد حنیف آمده سر بر زمین نهادند محمد حنیف
گفت الوداع الوداع بخدا سپردم اما روز روشن [illegible]
باشد و دشمنان را بردم در نظر دارید این نصیحت من
در گوش کنید چند مدت منقضی شده ما و شما
یکجا مانده ایم اکنون از خدا که شما را غریب آمدید حق تعالی
در حفظ امان خود نگاه دارد و نصیحت من فراموش نکنید

نیامد که بر دشمنان ظفر یابد روز جمعه فتح کنی بولس تا خاوران
تیغ باید همه یاران لشکر دل بزند و بجانب جوانان زر
شد تا محمد حنیف بکابل رسید و لشکر روان شد نوح بلوچ
و شهر رسیدند بندها همه از رستمیان این شهر مجلس بسیار
لشکر و قوم رفت و دو هزار سوار و پیاده شش هزار
معمور آمدند و بسیار زنجیر کشت و محمود
بلوار و محمد حنیف چون آواز طبل جوانان شنید کوس
نوازنده را فرمود بنوازید پوشش از در شهر بار بلند
عدو نالکار رسیدند سوار رستم و نعمان تا کشت و زنده
امیر نام مردانگی میدان آمدند و لشکر بدید
پهلوانان لشکر ملک تمام مشهور بدیدند آمد و لشکر چون
سپاه بدید که رفتند لشکر ایران دیو
پهلوانان نامدار بودند و نامدار گشت برای شاه بدید

من بنده ام محمد حنیف پهلوان شجاع و شیر دلاوران است
چو میدان رزم کشته بسیار کرده ساخته اگر امروز فرمائی
من بقوم خود در میدان روم و محمد حنیف را گرفته پیش
تو بیارم یزید لعین گفت بدین قول [illegible] اگر چنان
کنی [illegible] ام آن پهلوان رخصت شده بمیدان
آمد و یکی از دوستان فرستاد و گفت از امیر المومنین
محمد حنیف خود بمیدان در آید ما را خبر کنی و اگر کسی دیگر آید
تو [illegible] گفته بلقا برادر او بمیدان آمد محمد حنیف چون
شیر غران بر وی حمله آورد برادر بلقا گریزان شد و بلقا
[illegible] بر گرد بلقا [illegible] خونی دل خود شنیدن خبر
بر اسب سوار شده [illegible] راه [illegible] از پیچ [illegible]
نیزه ور خود چون مار [illegible] در میدان مقابله امیر آمد
جوان [illegible] سر بر زمین نهاد در مقابله این لعین

آدم

چو چشم رخصت شده در میدان آمد ملعون بر ورکار پسر را

میدان پیش آمد جوان و فرستاد پسر ملعون جوان را او دیده بود

و دو دوال گردان جوان از ریشه برداشت و بر زمین نهاد آن جوان

بر محل شهید شد سعید بن عمرو جمیل سوار از لشکر محمد حنیف

به دست پسر ملعون در عرصه رزم اوفتاد با همه شیر سرداران اکبر

المرتضی علی اکبر را و محمود را با مرادی جای متی زان

به هلاکت این عادی بچه را حکومت نگشته پیش محمد حنیف جمیل

و در وسط انبوه تن تو شده بر اسب سوار شد و مقابله بر او آمد و

بر سر جولان نمود پسر ملعون چون محمد حنیف را دید از خشم

اسب خاک بر آوردن پیش تیغ کشیده و بر

حنیف گرز گردان شان بیتو او را از جرح ناچار شد و بر دو

دست و دو دوال گمراه آورده بر سر ور داشت و بر زمین زد

از نشر ما کمر و زمین غرق شد سر به زیر پای کرد دیده در جا

... نیز رفت برادر بلقا و نام او القا بود چون ... را در

زاده را دید ... سر در میان و پای ... که ... شهید

رخصت شده در میدان در آمد و از ... کشنده

... محمد حنیف ... محمد حنیف که از او ... رفته قوت کرد

که از دست القا ... رفت ... در سر القا ... جان ...

... مانند ... و در ... و ... رفت

روایت کرده اند ... پنجاه و پنج تن از قوم بلقا

در میدان در آمد ... از دست امیر زنده ... رفت

چون بلقا ... سیاه کرد ... از قوم ... زنده

نیافت ... شد در میدان آمد و گفت ای

محمد حنیف ایستاده باشی تو آن محمد حنیف ...

... [illegible] ... لکه سوار ... لکه پیاده

... و ... [illegible] ... محمد حنیف

گفت ای

کعب بی کار زمان ... ازسر ... زم زماید بر امیر و ...

راهم ... درستم ... بلقا لعنت اول ... بد

بعده مام ... [illegible] ... وتیغ خود ... و ... محمد حنیف

نو ... امیر ... ازکنار ... امیر المومنین

محمد حنیف خواست ... تیغ ... همون ساعت بلقا ...

کرد ... خواست ... امیر ... محمد حنیف دست ...

قبضه بلقا ... از دست ... شمشیر ... کولی

بلقا ... چشم ... از اسب ...

کار ... سخت ... خاست ...

محمد حنیف ... محمد حنیف از حالا ... او ... دار

... کمان ... بر ... اعین ... زمان

افتاد و خواست ... و ... محمد حنیف

... [illegible] ... مقام

همان زنان مردان بلند بخشش بدیدند آمد و گفت ای شاه
بدید جنگ امیرالمؤمنین و دیدی این شمشیر که اگر تمام روز
جنگ کنند تا هم کامل نشود ... بدیدن جنگ
امیرالمؤمنین خود خوشنود و خوشحال گشتند گفت طبل
بازگشت بزنند تا واز طبل بردوا لشکر بازگشتند محمد
با فتح و نصرت باز آمدند علی اکبر و شهربانو از ان سر امیر
آمدند و بسیار کسان فتح دادند برای نسل خاندان نبی
نصرت و پیروزی تمام بار با دلیس مخوره ان ... رنگ گشت
... روز دیگر ... شد بید از نعش بالای حصار ... گشت
... بلند را فرمود گفت از تمام لشکر را مهیا ساخته
در میدان حاضر گشت طبل جنگ بنواختند همان زمان
تمام لشکر در میدان آمدند و نقیبان بانگ زدند که
کدام مرد نام خود عیان سازد بیش در لشکر بدر بیاید

بلو بادر

پهلوانی بود در تمام لشکر نامور مانند او خلخال زنگی مینه
بیاید بلب آمد و لاف زده که اگر امروز مرا فرمان باشد
در میدان رفته محمد حنیفه را با یاران او بسته پیش شاه
بیاورم گفت چنانچه مصلحت است از کجا کسی خواهد رفت
پس خلخال زنگی مسلح شده و عمود بر دست گرفته
بر اسب کوه پیکر سوار شده در میدان در آمد و با آواز بلند
گفت ای محمد حنیفه اگر دعوی مردانگی داری امروز
حمله از من قبول کن چون شنید این آواز را امیر المؤمنین محمد
بر اسب سوار شده در میدان در آمده
خلخال ... خلخال ... از خود سر گردانید
مبارک محمد حنیفه ... آواز او هر دو لشکر شنیدند
اما ... حمله او را برداشت محمد
رفع کرد از خود سر گردانید و بر سر خلخال زد سر خلخال

بازپس بازپس شد پهلوان دیگر نام او الف [illegible] چون
حالات خلجان دید جوشان و خروشان چون مار پیچان
در میدان درآمد و نیزه زد [illegible] آمد جواب
در سینه محمد حنیف حواله کرد محمد حنیف تیغ بر نیزه او
نیزه دو پاره شد بر زمین افتاد [illegible] نام [illegible] دیگر بر دوش [illegible]
[illegible] دو پاره شده [illegible] پهلوان دیگر
نام او ولی چون [illegible] الف دید کام [illegible]
در میدان آمد [illegible] گفت ای محمد حنیف
اگر تو [illegible] از دست من یکجان سلامت نبری
این بگفت و تیغ [illegible] بر محمد حنیف حمله کرد [illegible]
[illegible] کرد محمد حنیف از اسب [illegible] آمد و حمله او
[illegible] تیغ [illegible] الحال [illegible]
رفت بعد از آن [illegible] در میدان آمد از دست
محمد حنیف [illegible] سلامت [illegible]
القلیل [illegible]

از طبل بازگشتن بزنند با آواز طبل وردوی لشکر بازگشتند محمد حنیف

بمقام خود باز آمد بزرگ ملاحظه مروان از طلب ... مروان

[illegible] جنگ امیر ... کسی ... جان ... یاد

[illegible] ... آمد ... روز ... مروان ...

... الا محمد حنیف ... ورا

او شد ... مروان ... سوار ...

چند ... امیر ... تمام

درین ... گذشت ... روز ...

گفت ... جنگ ... لشکر ... فوج ...

محمد حنیف ... برادران و یاران ... جنگ

شد و فوج بفوج مقابل شدند ... گفت ای ...

بگو ... لشکر ... محمد حنیف

علی اکبر را وصیت داد که ای من ایستاده باش تن بیاید
ارجانی بخیبی تا که من اشاره نکنم این نعمت و محمد حنفیه را بگفتم
برادران یا و آمد میدان جبار ده لکیه [illegible] ده خوط
خو بود زود [illegible] نیست کاه راست و کاه چپ کاه پیش
و کاه پس میزد و بنیک چرخ در لشکر خوارجیان خنان زد
[illegible] خوب را شمال و سمال را [illegible] چنانچه [illegible]
در همه کوسپندان افتد بعد از آن اشارت به برادر
خود محمد علی اکبر اشاره اسپر و باغیث هزار سوار
یکبارگی در میان لشکر خوارجیان حمله آوردند و [illegible]
محمد حنفیه تیغ دو دم چنان [illegible] تمام لشکر یزید [illegible]
افتان و خیزان [illegible] و [illegible] علی اکبر [illegible]
علی اکبر [illegible] گیسوی [illegible] به هر دو دست تیغ میزد
هر که را بر کمر زدی دو پرکاله شدی و هر [illegible]

امری

آمدی [illegible] بار بای با [illegible] تسلیم [illegible] چون محمد حنیف جنگ
[illegible] دیدند [illegible] شدند چون نظر [illegible] دید بلند [illegible] علی اکبر [illegible]
که ای مردان این [illegible] سرور [illegible] محمد حنیف [illegible]
[illegible] آمد [illegible] یاران تاراج [illegible] مردان این [illegible]
چون محمد حنیف [illegible] علی اکبر [illegible] بودند بلند [illegible] گفت [illegible]
[illegible] علی [illegible] و از [illegible] های [illegible] از [illegible]
تمام [illegible] جنگ [illegible] از لشکر [illegible] امیر المومنین
محمد حنیف [illegible] دیگر [illegible] علی اکبر [illegible] رسید علی اکبر چون
محمد حنیف را دید چون شیر غران ده چند قوت یافت و [illegible]
برادر [illegible] در لشکر خوارجیان [illegible] امیر المومنین
[illegible] برادر [illegible] در [illegible] هر دو لشکر یکجا شده
در جنگ [illegible] بلند [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] بود و محمد حنیف از کجا رسید تمام

تا من نگه با خوارست و دو ایشان مبعوث رحم نشده اند ماند
زن کافر مین زنده نگاه نماند باید طبل بار بکوبند و مر سید ... بار
باز طبل بار کوفتند امام علی اکبر را امیر المومنان در شمار رخصت
آن شب بشب ... و روز بر آمد دیدند لعین و مروانیان طبل ...
در طلبید همه امرایان پیش لعین آن حاضر آمدند و سر برهانی
سپاه خود و گفتند ای شاه بدانید چرا محمد ... برادران گرفت
در میدان روم و محمد حنیف و علی اکبر را گرفته آورم دیدند لعین
گفت اگر چنان کنی بسیار نوازم پس آن مرد ... رخصت شده
به میدان ایستاد برابر ... بلقیا نام او را ... سوار ... اکر
امروز محمد حنیف و به میدان آید مرا حرکتی و اگر علی اکبر آید تو ...
پس بلقیا در میدان ... محمد حنیف بار کرار ...
بیرون ناید امروز مقابله ما بیاید شنیدن این لاف
با او محمد حنیف علی اکبر پیش امیر آمد و رخصت خواست امیر ...

وداد چو مردی اسپ دید علی اکبر سوار شده مقابل ملعون با فکار آمد
ملعون مقهور مردانه علی اکبر را گفت ای جوان نام تو چیست
نام تو نام [illegible] شیر [illegible] سوار [illegible] چه نام علی اکبر است
[illegible] علی [illegible] بگو [illegible] گفت [illegible] اسم [illegible]
زنده گرفتم [illegible] لاف [illegible] حمله آورد و دو [illegible]
علی اکبر زد [illegible] علی اکبر [illegible] ملعون از [illegible]
[illegible] امام علی اکبر [illegible] علی اکبر
[illegible] ملعون را [illegible] نعره [illegible] پهلوان
[illegible] برخاست و بر علی اکبر حمله آورد باز علی اکبر [illegible]
[illegible] ملعون [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible] دست او [illegible] چنان زد [illegible]
[illegible] پهلوانان

و برادران العادل دوست امام علی اکبر کشته شد چون آن
حضرت درست نگاه کرده هیچ از فرزندان و برادران و یاران
زنده نمانده تنها دید طاقت نگاه نداشت خود هم در
میدان رفت به جنگ چندان برادران و یاران بزرگ کشتند آن
علی اکبر [illegible] کی برخی این [illegible] و نزدیک علی از
رسید که [illegible] قصد [illegible] از [illegible] برادر و سرگردان [illegible]
چون علی اکبر پهلوان را دید که [illegible] خواهد [illegible] الحال
از [illegible] بسیار و مناجات کرد با بار
خدایا برادران جمله نگاه بداری [illegible] بودند [illegible]
آمده [illegible] از [illegible] علی اکبر [illegible] سپاه
حمله و [illegible] سپاه [illegible] محمد [illegible] و حمله
دوستان [illegible] دعا با سمان
بر [illegible] علی اکبر [illegible]

و آن

از پس خواند بهمان در امان داری چون الغا زیلی گرد سر تیغ اگر بود تمام
می شد که بخشش آید از سوی ایشان چون حکم شد و ...
بجمع بود دانش و دلاوری هوشیار شده و ... شد و ...
شده و ... بر آمد برادران ... شد ... الغا ...
بای علی اکبر رفت و از رسید ... مرد پهلوانان
در گشته شد بدست علی اکبر دست و در ... الغا ...
و بر و ... بر ... الغا خواست ... علی اکبر ...
... شده و در جنگ ... خلاصه از ... برون
آمد ... برابر برادران ... رفت چون
رسید ... جنگ دید ... بازگشت ... با وار
طبل برون ... بازگشتند
قرنک رفته ... منزل بمنزل ... مرحله ...
جاسوسان ... در میان راه ... رسید و با هم

وما هم احوال بوی کردند جانوس گفت که من از گرجستان شاه
فرنگم و نام پادشاه من حقلیس است ... گفت که سوار گرد
بندها آمده و یکی گفت که من از بخاره محمد حنیف هستم
و نام شاه من مصعب خاقان است ... ن لشکر شان که
مقابل شده و در لشکر مومنان طبل جنگ نوازیده و صفها
بیارایست و لشکریان نیز طبلهای حرب نواختند و میدان
آراستند پادشاه فرنگ دو برادر بودند یکی را نام حقلیس
و دیگری را نام مقلیس لوه مقلیس در میدان آمد و مبارز
برادر ... بوی ... باشد ام و در میدان سیاهیه ... این
لاق خاقان بن مصعب خاقان گفت که ای پدر مرا حکم
شود با این مرد ... مصعب خاقان گفت که ای نور دیده
من تو طفل هستی مقابل پهلوانان نامدار نیستی و مدام
از جمله پهلوانان کشته شکسته شده مقابله او چگونه

ز نسیم

گوئیم شاهزاده خاقان ... ای ... باشد که ... ام الساعه
... خانه ... ان نامدار ... خواهیم گشت ... او
رخصت کرد و دعای مشغول شده ای خداوند ...
... خاقان ... سر ... هیچ ...
... شاهزاده خاقان ... شنیده ام ...
و میدان مقابله ... و ... خود ...
... شنیده ام ...
با ... پهلوانان ... ام ...
شنیدن این سخن ... خاقان
... خاقان ... کرده ...
... تو

که ... خود ...
... میدان در آمد مقابله شاهزاده خاقان

شاهزاده یک شب بر کلوی جغتای نه جغتای لشکری را بشارت
مغول تمام لشکر یکبار رکاب ورکه شاهزاده را گرد کردند چون
مصیبت‌های آن لشکر خود را در چنین حالت [illegible]
دیدند نقش تمام تمام لشکر خود بر زرگ شد زنان و ایشان را همه
سرهای بی سر مردان و توده دلیران و طوایف مغول
گردان و سیل مرکبان سرهای زنگیان مانند گوی غلطان

جغتای بلیه هوش‌ها ربوده که مدت از زندگانی بر بدر حوادث
بر خیز و مصیبت خاقان بر سر شنیده آن اسلوب دو
شاه بدو رنج رفت چون آن زنگیان حالات شاه خود
بدیدند بر بیست جو روزه راه بر گذشتند شاه مصیبت خاقان
[illegible] کرده و سالی کرد و مجاهدت که عهد لا اله ما گفت
این روز در آنجا مقام کرد و تمام شب که گذشت روز دیگر

خاتمه

جانب و مشق رخ نهاد و بدو نام بدست [illegible] داود ورنگ
بهر خواند رسید [illegible] چون محمد حنیف در لشکر
[illegible] خاقان چین [illegible]
[illegible] نمود [illegible] جانب [illegible] محمد حنیف
زنده گردید [illegible] گفت از جهان [illegible] بسیار خوارم
نمود بر و پس خاقان چین [illegible] سوار شده در میدان
در آمد [illegible] ای امیر المومنان اگر مرد میخواهی امروز در میدان
بیا علی اکبر پیش امیر آمد و رخصت خواست گفت برو بجنگ
امام علی اکبر [illegible] میدان در آمد خاقان چین گفت ای
جوان تو کیستی [illegible] نام [illegible] جواب داد منم علی اکبر فرزند
شاه مرتضی خاقان چین گفت امروز در میدان آمده ام و
[illegible] شده بودم [illegible] طور پهلوانی سست تو امروز
[illegible] علی اکبر گفت [illegible] اول [illegible] جواب ده
[illegible] امیر المومنین [illegible] والله [illegible] خاک

عقلشان هم خاقان چین پر غصه شد از زیر سر کرد ... [illegible]

[illegible] اکبر ... که علی اکبر حمله او برسر ... رفت ... [illegible]

دست ... کرده ولد ... تیغ ... فیل در ... [illegible]

[illegible] شده ... تنگ ... چهار ... سر زمین

انداخت ... پهلوان قوی ... بودند و دو ... کمر علی اکبر گرفت

[illegible] هم ... کمر او گرفته هر دو پهلوانان بر زمین فتادند

[illegible] خاقان چین ... شد ... کمر علی اکبر ... [illegible]

دوباره ... امام علی اکبر ... سوار شد ... له

خاقان چین ... خاقان ... لشکر ... شد علی اکبر

در میان ... سوار ... محمد ... برادر خود ... [illegible]

در جنگ ... سوار شده ... علی اکبر ... [illegible]

... شاه ... خاقان ... رفته بود ... [illegible]

رسید ... اختیار ... امروز علی اکبر ... جنگ

عظیم ... شاه ... خاقان با لشکر ... [illegible]

[illegible]

و از دست [illegible] امام علی اکبر [illegible] شاه [illegible]
و علی اکبر شاه [illegible] کشتند خاقان [illegible] مصحف [illegible]
و در ایام [illegible] خورده [illegible] رفت خواست [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible]
چون [illegible] خاقان [illegible] بازگشت [illegible] سر علی اکبر [illegible]
شاهزاده خاقان [illegible] خاقان [illegible]
و [illegible] شده [illegible] رفت [illegible]
[illegible] باز کشتند [illegible] از طفل [illegible] باز کشتند
خاقان با لشکر [illegible]
[illegible] برداشت و [illegible]

[illegible] برادران [illegible]
[illegible] روزی [illegible] عمر علی [illegible] پادشاه روم
با لشکر خود [illegible]
[illegible] عمر علی برادران [illegible]

گواهی برادران محل گشتن همین سبب در دشمنان غافل اندر
خبر شد بامدادان [illegible] شبیخون [illegible] روز [illegible] سوار شدند
و روز روسیان افتادند چون روسیان را تاب [illegible] برون گشتن نماند
به هزیمت [illegible] بودند و راه گریز [illegible] سپاه عجم [illegible] کرده
و بسیاری از لشکر روسیان بغارت آمدند و غنیمت بی‌شمار
بدست [illegible] بمقام [illegible] آمدند و در عیش تمام شب گذرانیدند
روز دیگر بجانب دشمن رخ نهادند کوچ در کوچ راه طی میکردند
روزی در لشکر بدیدند
[illegible] جنگ بودند [illegible] آمد و [illegible]
[illegible] سوار پهلوانان نامدار [illegible] و برادران [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] روم و امیر [illegible]
[illegible]
[illegible] رحمت شده [illegible]
[illegible] روز جنگ عظیم شده [illegible]

[illegible]

بسیار شهید شدند و امام علی اکبر و شاهزاده خاقان برود جنگ
شدند امرا از میان محمد حنیف چون این حالت دید خود
در جای او در آن [illegible] ای جنگ خود بدرین اصفهای لشکر شرع
نمود و در شب [illegible] بستم [illegible] از آن فرار اسب زدی آمد و سر [illegible]
محمد حنیف [illegible] نهادند طالب علی خبر یافت [illegible] امروز با
امام علی اکبر و شاهزاده خاقان جنگ عظیم شده [illegible]
اند [illegible] برادران رخصت خواسته اسپ را [illegible] در
میدان در آمدند و در خوار [illegible] چون حالتو
حسین طالب علی را دیده است [illegible] طالب علی [illegible]
تیغ کشیده بطالب علی [illegible] طالب علی حمله آورد و دست
و دو [illegible] اخت و [illegible] مغلوب
از گردش فلک از جان [illegible] مقام [illegible]
[illegible] حالا [illegible] حمله [illegible] هزیمت خورده

داده بر گرفتند امام علی اکبر محمد حنیف را مبارکبادی فتح دادند
محمد حنیف ایشان را بنواخت و در [illegible] گرفت چون بدید لیکن
حالت [illegible] و مردان ملید را طلبید و گفت ای
مردان تا [illegible] لشکر [illegible] محمد حنیف [illegible]
گفت این همه یاران [illegible] خواهند [illegible] ایشان از امر
صحابت [illegible] لشکر تمام [illegible] حاضر [illegible] این [illegible]
[illegible] مردان [illegible] لشکر [illegible] پهلوان
را طلبیده لشکر [illegible] جمع ساخت

کوچ در کوچ سر رفتند [illegible]
خبر ابراهیم [illegible] سوار [illegible] آمد و [illegible]
دارد چون پادشاه زنگیان این خبر شنید سر راه ابراهیم
[illegible] بهرام [illegible] پهلوان [illegible]
و برادر [illegible] بهرام [illegible]

[illegible]

و همه در سمت راه ابراهیم اشتر گرفتند و [illegible] و از میش پنهان شده
جماعت دیگر که بعد ابراهیم در گذشته باید [illegible] بجنگ مشغول شوند
بهرام زنگی از بالا [illegible] واقع شده در کمین گاه پنهان شده
ماند و چون که ابراهیم اشتر آمد لشکر او [illegible] یک روز گذشتند
ابراهیم اشتر در [illegible] حوالی [illegible] و [illegible] اسبان را باز داشتند
تمام پیاده شده در دشت کوه در آمدند و لشکر از پی رفتند
زنگیان از عقب بر دوش ایشان تاختند هر سمت حمله آوردند
و اگر [illegible] چون شاه زنگ ایلچی لشکر بهرام زنگی
و [illegible] اند شاه زنگ [illegible] لشکر خود [illegible] شدند
از دست لشکر ابراهیم و حارث [illegible] هزار [illegible] کوه [illegible]
پادشاه زنگ شد اول پادشاه زنگ آمد و گفت باید
شاهان لشکر بجنگ فرستند از شنیدن این سخن
ابراهیم اشتر مقابل او رسیدند و از سر [illegible] کرد
ابراهیم اشتر حمله او رد کرد و با حربه [illegible] خود [illegible]

دست داشت مرحلوان لعین خلاص شده از لشکر بدر
آمد بر فاصله اندکی و احمد جابلوس [illegible] دشمن سر شکسته
او را نیز طور حال پس پرواز کرده بود رخ نهفت لشکر بیگانگان
هفت [illegible] پور او و [illegible] شاه خود [illegible] نوشت و دید
[illegible] روان شدند ابراهیم با معتمد [illegible] و چون
[illegible] در حرکت شدند او حرب با سر بودند چندان کشته
شدند و چندان بر هزیمت خورده راه گریز گرفتند
و چندان اسیر شدند و ابراهیم اشتر و حارث و مالک
که غارت کمال بدست آورده بودند باز بمقام خود فرود آمدند
روز دیگر رخ بجانب دمشق نهادند کوچ بر کوچ میرفتند

هشتم روز [illegible] در رسید و فتح نامه
ابراهیم بدست محمد حنیف داد و ایشان چون نامه
را آوردند

بهلوانی بودند میان ایشان دران بد اند تا آل کو عمر زده رازدار

قیس عادی نام بود دران روز قیس نوبغا را از اول

و بسران شراب مشغول شدند بعد چون روز و عهده

حنک مانان پسر ان علی را زخمه بیارم روز دیگر

لشکر بیرون آمدند حرب شد و از لشکر شاه او خان بوگس

جنگ عربده و نقیبان بانگ بر زدند که کدام مرد است که به میدان

رود نام خود بیان کند قیس عادی در میدان آمد و

ند و بیدار عمر علی در میدان ایستاده است عمر علی

درای کاو و مرای مردان جون آمدی شنیدن این سخن

قیس را لعان بر غصه شد و از دست بر عمر علی عمر علی کله

از او بگرد و تیغ خود کشیده که از کردن آتش بگسلم

قیس از اسب بر زمین افتاد و اما بهلوان قوی بود که

و تیغ بر عمر علی زد و با تیغهای هر دو بدل همه زدند

در جهان آفتاب غروب شد و در آن وقت لشکر ابراهیم
پوشیده نمودار شد ابراهیم پیش محمد حنیف آمد گفت
امروز عمر علی در جنگ عظیم سست و تنها ست چون
حارث شنید بر اسب سوار شد و شریف جولان نمود
و رسید [illegible] قنبر [illegible] عیاری [illegible] حارث را
دید بسیاران [illegible] اشاره [illegible] صد و بیست تن عیاران
از گرفته و [illegible] کشته دویدند و بر حارث حمله آوردند
محمد [illegible] عمر علی [illegible] برادران [illegible]
[illegible] کرد [illegible] برادران طالب علی و فضل علی
همچون [illegible] عیاران
[illegible] کشته [illegible] عیاری [illegible]
[illegible]
[illegible] صد و بیست تن عیاران [illegible] عیاری
[illegible]

بهزیمت سر زده راه گریز گرفتند غارت در مال ایشان
کردند چون [illegible] شدند [illegible] عادی گشته [illegible] گفت فیل
بارگشته [illegible] با [illegible] [illegible] [illegible] غارت
و ایشان [illegible] [illegible] محمد حنیف [illegible] [illegible]
[illegible] محمد حنیف ایشان را در کنار گرفت [illegible]

جاسوسان خبر آوردند که پادشاه
حبش با ده [illegible] سوار آمده بجانب [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] طوفان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فیلان را [illegible] [illegible]
[illegible] گشته حبشیان را [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] سر فیلان سوار شدند [illegible] بود
[illegible] حبشیان [illegible] [illegible]
[illegible] حبشی [illegible] آمد [illegible]

جنگ ایشان نماند چندان چندان کشته شدند و چندان امانی

طلب کردند و باقی راه گریز گرفتند چنانکه کسی [illegible] و غارت

بسیار یافتند تمام شب بعیش گذشت روز دیگر رخ بجانب

دمشق نهادند منزل بمنزل میرفتند [illegible]

[illegible]

[illegible] حمله لشکرها سوار شدند و از شهر بیرون

آمدند چون محمد حنیف این خبر شنید با لشکر خود در میدان آمد و

طبل جنگ فرو کوفتند و آواز طبل بر دو لشکر چنانکه شنیدند [illegible]

یکبار به حمله آوردند و لشکر مومنان هم بجنگ شدند چنان جنگ

افتاد که رزم شناخت در آن وقت طوغان

ترک و [illegible] برادران رسیدند و شنیدند که امیر

امیر المومنین در جنگ عظیم هستند همان وقت و آن لشکر

هر شش برادران سوار شدند و در دم گرفت ازینک طرف

ابراهیم اشتر در آمد پس [illegible] مردان ولوله

دلیران

دلیران طرفین طراق عمود کردان و سهیل مرکبان سر ...
مردان مانند گوی غلطان تنهای نازنین مرجان کرد ایشان
بسوی خون روان گشت بدیده مسلمانان این طور جنگ دیدند و از
زلطلب گفت ای مروان جنگ این طور نمایشت
... [illegible] تمام روز همین طور جنگ شود یکی از لشکر ما زنده
نماند فوا... طبل بازگشت بنواختند ما و از طبل
هر دو لشکر بازگشتند امیرالمومنین با صحابه و اولاد سلامت
بخیمه باز آمدند روزی دیدند عتبه مروان را طلب کرد
و گفت ای مروان تمام لشکر ما قتل میشود و از تو
هیچ رنجی [illegible] سردار لشکر ما شوم [illegible] لشکر [illegible]
نامیند [illegible] از محمد حنیف [illegible] آتش و [illegible]
با [illegible] هزار [illegible] و چهل هزار کمند انداز [illegible]
[illegible] مروان مانند [illegible]
[illegible] طبل جنگ و نقاره [illegible]

عمر علی و عبدالله علی و عقیل علی و محمد جعفر خان و شاهزاده
حاجی خان و ابراهیم اشتر و حارث و ... خان ترک و ... ترک
و ... خان ترک ... امیر المومنین آمدند در خدمت ... خواست
آن شاه ... از حارث و از جمله یاران ما خوارزم ... در جنگ
... شدند ... جنگ افتاد ... گشته ... و از
سم اسبان و پای ... و پهلوانان ... [illegible]
سر اسبان ... و افتاد ... کشته ... [illegible]
پهلوانان ... علیحده علیحده جنگ ... کردند چون
امیر المومنین برادران خود را در میدان جنگ ... وقت
... برادران و یاران خود ... سوار
شده میدان در آمدند ... لشکر ... غوطه خورده
یک ... لشکر ... [illegible]
چون ... محمد حنیف ... [illegible] ... سوار
و ... هزار ... و جمله کمند اندازان در میدان
در آمد

ور آمد امیرالمؤمنین محمد حنیف هم جهادلار ... [illegible] ... نخست بر علی
... [illegible] ... باعدم میرسانیدی ... [illegible] ... کرد ... [illegible]
... [illegible] ... وقت ... [illegible] ... مسلمان ... [illegible] ...
... [illegible] ... ازدان ... [illegible] ... امیرالمؤمنین ... [illegible]
... [illegible] ... محمد حنیف ... [illegible] ... خلاق ... [illegible]
پس محمد حنیف ... [illegible] ... خلاص ... [illegible]
... [illegible] ... مروان ... [illegible] ... چون محمد حنیف ... [illegible]
... [illegible] ... مبارک ... [illegible]
قلم ... [illegible] ... مروان ... [illegible]
... [illegible] ... محمد حنیف ... [illegible]
... [illegible] ... طالب ... [illegible]
وحارث ... [illegible] ... ترک
... [illegible] ... ترک چون ... [illegible]

راه گریز جستند چون دیدند لعین [illegible] محمد حنیف رسید [illegible]

خوشحال گشت و فضل شاد باش بنواخت چون او این [illegible]

در شهر دمشق که یزید [illegible] هندویان [illegible] بلاد رسید [illegible]

که امروز شاه [illegible] برای خدمت لشکر گفت [illegible]

در امیر المومنین محمد حنیف نزد شاه شما در رسید آمده [illegible]

عظیم شده بود یک بازوی مبارک بریده شد و او را پیش آوردند

شنیدن این سخن جمله هندویان بیهوش شدند و او [illegible] بر او آورد

واقعه [illegible] نزد شاه این غریبان بود امید [illegible]

حق تعالی سید الشهدا [illegible] روزی مخلص مایان خواهد بود [illegible]

[illegible] الغرض چون محمد حنیف [illegible]

لعین آوردند [illegible] شد [illegible] فتنه این چه ظلم بود

[illegible] محمد حنیف گفت ای

لعین توجه کردی [illegible] فرزندان محمد مصطفی را ناحق کشتی و [illegible]

ای بد

اهل بیت را دو بهره اند ... و بار ... لاف ... سخن مروان
لاف مزن ... الله ... شد ... از حق ... زنده دارید ترا
محمد ... گفت پس از دو ... حارث ... کنم
محمد حنفیه گفت از این باک ندارم ... اهل بیت را
... گفت ای مروان در حق ... فتنه ...
... مروان ... گفت ای ... ما ...
جمع ... و آتش ... و ... آتش ... و ... اند
... گفت بالای کوه مقام ...
انجا ... جمع ... روز ... محمد حنفیه را
بسوزم امیرالمومنین محمد حنفیه ...
از ... محمد حنفیه ... خورده ...
از ایشان ... برخاست و گفت ای یاران ...
... همراه ... جنگ میکنم اکنون ...
... دوست دشمنان ...

شمایان برادر محمد حنیف بسته شد باید در مشورت [illegible] علیه
کنید از خدای تعالی فتح [illegible] به ترتیب و اگر [illegible]
علی مرتضی و محمد مصطفی خاندان و مالشان همه یاران گفتند
مصلحت خاندان شما سردار شوید مصلحت خاندان گفتند چنانکه حکم
شاه مردان علی سردار باشد سرداری این خاندان [illegible]
را سردار کنند او پهلوان [illegible] عمر علی را سردار کردند
دیگر مومنان تابع شدند حافظ جمع [illegible] جنگ شدند

خاندان محمد مصطفی [illegible] امیرالمومنین آمد
و ملازمت کرد و گفت یا امیرالمومنین [illegible] علیه
خاندان نبوی [illegible] هر چه احتیاج دارید
دریغ مکنید چون محمد حنیف این سخن بشنید خاطر آرام
گشت و او را از آن [illegible] نامه [illegible]
نوشته بدو داد و گفت [illegible] برادران من [illegible]

[illegible]

هر سال [illegible] نامه [illegible] و حصار [illegible] روزی [illegible] محمود خان [illegible] کرد و نامه رفته

[illegible] محمد [illegible] شد و [illegible] محمد خان رسید و [illegible]

[illegible] داده و در آن نامه نوشته که برای ما [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] روز [illegible]

[illegible] جمع [illegible] اند و در آن [illegible] شاهان [illegible]

کوهستان [illegible] برسید ما از دست [illegible]

هر چه [illegible] است [illegible] شنیدن این خبر [illegible]

[illegible] علما و [illegible] و [illegible]

[illegible] فرمان باشد تا در اینجا [illegible] از خدا [illegible] فتح [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] کعبه [illegible] و در آن

مقام [illegible] است و نشان آن مقام را [illegible] می [illegible]

[illegible] و در آن کوه رفته ام جای [illegible] است [illegible] و استوار

و در [illegible] بسیار [illegible] ما را [illegible] است [illegible] گاه

جماعتی اگر خداوند فتح دهد و بدستم افتاده خود سوار شوم لیس عمر علی جهت

داد ابراهیم اشتر روانه شدند مذکور جنگ کردند و در آن مقام رسیدند

بعد شکست حاصل بیابان شدند بعد از آن تمام یاران و برادران

عمر علی را با لشکر سمت ... بماندند و طبل جنگ نواختند

... آواز طبل در گوش ... به ابن زیاد رسید گفت ای مردان

... علی ... با یاران ... مردان گفت

... لشکر را ... تا مقابل ایشان جنگ شود و محمد حنفیه ...

در این مقام ... تا قوت ... شکسته شود

روایت است زنی نام ... مروزی آمد و رخصت خواست

در این زمان لشکر مومنان ... سرشکسته ... مردم ...

برادران را گرفته سوار مردان گفت ... زنی مذکور

قوی بود ... در میدان

... امر

درآمد و بانگ نعره ای به این علی الوقت بسر شما سردار
انبوهی است سر شده اشیدان حربه تخوف تا مبحوز این پیش ما
بیا شد تا از بدن جان بخشی کنام پس طالب علی را بایت شنید
بهانه اسب خود بر داشت

و در این حاله شد طالب علی بر زمین افتاد بجراحت رفود هر که هستند
و شیخ کشیده به قتل جنان نوری بر چهار پای قتل و الم شد بدو احوال
زیر پیاده شد پس بر دو پهلوانان در کشتی شد بند طالب علی و را
کمر زوالحیات بکرفت و بر داشته بر زمین زد میخواست که خنجر دو
یکم و شکم و در سینه آن لعین خلاند که جای بست سردار علم
نت بد بدیلیه چونکه آن زوالحیات جنان دید با مردان کف
جربار آن تن کشت چون شور بهناسب بدانند چونکه سردار آن
زنده است قوت ایشان نکم نشده با مدد او الی محمد حنیف را
بسوز زمین لیده کرفتن ... تا چه کار رسید ... بد نشت

و روز سوم [illegible] جیحون با لشکر خود سوار شد و محمد حنیف را هم با لشکر
جانب آن کوه روان شد با مقام رسید و محمد حنیف در آنجا
هزیمت شد و گفت ای مردم از شش دهید لشکر آتش وارد شد
هزیمت شد آتش گرفت و دو و دو برخاست ابراهیم اشتر زخمدار
بر سر جای در کوهی گاه بودند در آنجا دو روز مقام شد با سی تن سوار
از لشکر کوه یکبارگی برآمدند چون بدیدند لعین بلک گرگ شاه
گریخت گفت ما را خدا با این لشکر ارزانی بید اند از آسمان
فرود آمد با از میان خارج شد سرشته و راه گریز گرفت
در عقب ابراهیم در رسید و زود آن گرفت بدید لعین گرگ
لشکر و مشق در آمد یاران ابراهیم سوی هزیمت لشکر و دنبال
بردار شدند و محمد حنیف را صحبت و سلامتی و از لشکر او
غنایم با خود بسیار گرفت و از شهر غنیمت آمدند یاران خود بدیدند
و بعضی اضغر سر شاد بودند و گرم اسار کردند و بسیار باری نقد
بجا آوردند روز دیگر بود [illegible] جنگ آغاز کرد و محمد حنیف

گرم باد

وبعضی با امیر المؤمنین این حوالت کرده دروغ نخوانند بعد رسول
خدا آنچه فرموده اند همچون خواهد بود مصطفی خان گفت و احکم
شنو تا در میدان روم و بازوی مبارک بنازم و بشناسم
که بازوی اشرف کردن من چه کرامت و اشتیاق بود و گفتش
ابراهیم اشتر گفت ای مصطفی خان اینجا که جنگ شده و دو شما
شنیده اید من بروم و بازوی اشرف بنازم همدران ابراهیم
اشتر سوار شده در میدان درآمد چنانکه از افواج فضلان جنگ
افتاده بود در آنجا تفحص کردند و مدعا بازوی مبارک که از جنگ افتاده
بود بشناخت که بازوی اشرف همین است از دست قتل افتاده
آن بازوی را برداشته بوسید و در جامه پاک پیچیده پیش امیر
آورد و چون نظر مبارک بر بازوی افتاد بشناخت که بازوی
همین است بعد از آن چنانچه [illegible] بود [illegible] بازوی
بریده را جای بازوی وابسته مهر مخوف خواندند و باز آن
[illegible] کردند [illegible] الله [illegible] مبارک درست شد

[illegible]

[illegible] در میان [illegible] یک قبه نور [illegible] پدیدار
شد پیش محمد حنیف آمد پرسید برای قبه نور که آن خداوند [illegible]
[illegible] زنده [illegible] تو کیستی و در پیش مقام برای چه آمدی
از آن نور آوازی برآمد که منم روح امام حسین شهید و [illegible]
[illegible] الموت [illegible] پنهان شده
او را سوخته کرد [illegible] در چاه یافتم و [illegible] سوخته کردم محمد حنیف گفت
ای روح مکرم و مقدس [illegible] تا خاطر من [illegible] باید آن
قبه [illegible] شد [illegible] امیر [illegible] خون
[illegible] او را سوخته [illegible] در خاطر چون گل شکفت و از آن نور [illegible]
محمد حنیف وداع [illegible] چون از نظر غایب شد [illegible] محمد حنیف
[illegible] حاجیان را [illegible] در یک [illegible]
حاجت [illegible] گفت [illegible]
شدند و کردن حاجت [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] آمد و باقی ماند [illegible]

[illegible]

بدین هیبت راه بر گرفتند امیرالمومنین از [illegible] کرده رسیده
بود و جهان تنگ شد و تختهای پاره پاره شد بند و اندرون رفتند
بیامد ام سلمه چون محمد حنیفه را دید گفت ای فرزند زین
العابدین بی خبر او در [illegible] امیرالمومنین در و بند [illegible]
العابدین را در کنار گرفت و بسیار ناله و آه بگریستند [illegible] بیگانگان
را [illegible] غسل کنانیدند و جامه پاک پوشانیدند [illegible]
الکافرین [illegible] و عمارت [illegible] کنند [illegible]
[illegible] زین العابدین را بر تخت [illegible] اول محمد
سر بر زمین بنهاد بعد هر یک یاران سر بر زمین بنهادند و خطبه
بنام زین العابدین بخواندند و طبلهای شادیانه نواختند و در شهر
[illegible] بر امام زین العابدین [illegible]
[illegible] از آن میان یکی گفت
[illegible] امیرالمومنین مدتی [illegible]
[illegible]

گفت برای کوتاه عقلی این سخن مناسب شما نیست [illegible]
که زده ام و چند بار باخته ام برای همان [illegible]
امید بجا آوردم هر روز و شبا باختم همه یاران بر محمد حنیف از این
گردند چون زین العابدین در بارگاه خود نشستند و شکر الله
بجا آورده دوستان نثار شدند و دشمنان مقهور شدند
روزی شاه محمد حنیف گفت من برای شنیدن کعبه بر او دران
آمده بودم الحمد لله علی کل حال و امید خلاصی شد بوا[illegible]
از مددگار یاری میداشتم توقع مینمودم بر آورده شد بعده همه یاران
در طلب [illegible] و گفت برای یاران در وقت مشکلات حق
دوستی و کرم گذرانید و رنج برداشت خود کشیدند و دوستی خاندان
نبی نام خود روشن گردانیدند حالا تشریف و سلامتی بر یک
بجانب شهرهای خود روانه شوند و با دوستان خود ملاقی شوند
همه یاران چنانچه از آب گریه کردند و گفتند ما مدت [illegible]
است همراه شما یکجا جام خورده و یکجا خفته اند از جدایی

شما ولی

(۱۵۴)

شما و لی مایان شکسته مغز و محمد حنیف گفت که یاران همان [illegible]
[illegible] شما از دست [illegible] آرزو [illegible]
یاران گفتند [illegible] . توجه کنند [illegible] مایان هم [illegible]
گفت ما هیچ [illegible] دیگر در خدمت این شاه [illegible] تمام
[illegible] و تعهد [illegible] شما [illegible] تا توجه [illegible]
[illegible] از رضای [illegible] شما هر یک یاران [illegible]
شده رخصت گرفتند و [illegible] زین العابدین [illegible]
زین العابدین [illegible] گرفت و [illegible] یاران
[illegible] شهر های [illegible] شکر الله تعالی [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] الله [illegible]
قدرت [illegible] که [illegible]
من نظام [illegible] نسخه جنگنامه [illegible] شاه [illegible]
در وقت علی الصباح بتاریخ هشتم شهر شوال ۱۲۸۰
هجری المقدس تحریر یافت تمام شد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من حفظ على أمتي أربعين حديثا من
سنتي بعثه الله تعالى في ... دنيا وفي الآخرة
فقيها ... الله تعالى يوم القيامة مع ...
لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ستة نفر
يدخلون الجنة قبل شفاعتي أولهم أمير
عادل والثاني ... زاهد والثالث ...
... والرابع ... تائب والخامس
فقير صابر والسادس امرأة محصنة
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العلم

ولو ددت خلو من الدنيا فاسد [illegible]
لصوق بالدين وتتبع الطريق فحسب [illegible]
ولا تجالس معهم قال رسول الله صلى الله
وسلم [illegible] بين على كل مسلم ومسلمة من [illegible]
اشياء [illegible] الاقدار او سبعة و[illegible]
[illegible] والثالث العلماء [illegible]
[illegible] فقيل يا رسول الله وما [illegible]
سبعة قال الصبر قيل وما الفرس [illegible] قال العقل
وما الباعث [illegible] قال الحياء قيل وما [illegible]
[illegible] العلم قال رسول الله عليه وسلم
[illegible] لا جل مع [illegible] جلة [illegible]

[illegible] وسلم [illegible]

ترك [illegible] [illegible] ومن

ترك [illegible] الظهر [illegible] منه الا [illegible] ومن

ترك صلوة العصر [illegible] منه [illegible] ومن

ترك [illegible] المغرب [illegible] ومن [illegible]

ترك صلوة العشاء [illegible] منه [illegible] قال

رسول الله [illegible] من نسا صلوة [illegible]

[illegible] فكانما صلى [illegible]

[illegible] السنة [illegible] صلى صلوة الظهر [illegible]

فكانما صلى [illegible] عليه [illegible]

ومن صلى صلوة [illegible] فكانما [illegible]

[illegible]

[illegible] ومن

[illegible] فيها [illegible]

[illegible] الأسنة ومن [illegible]

[illegible] محمد صلى [illegible]

[illegible] على [illegible]

[illegible]

قال رسول [illegible] الدنيا

[illegible] حبط الله عمله [illegible]

[illegible]

قال رسول الله من صلى صلاة [illegible]

حتى تطلع الشمس ثم صلى ركعتين [illegible]

الله [illegible] ومن [illegible] من [illegible]

[illegible]

والفضة

عالمة [illegible] ان [illegible] فله [illegible]

فلما [illegible] سعيد [illegible] قال [illegible]

[illegible] من ذوي مؤمنا [illegible] حق

[illegible] وانه [illegible] ليث [illegible]

وقبل الف [illegible] من [illegible] قال [illegible]

حتى [illegible] يوم القيمة [illegible]

[illegible] اشهار [illegible]

فوق السما [illegible]

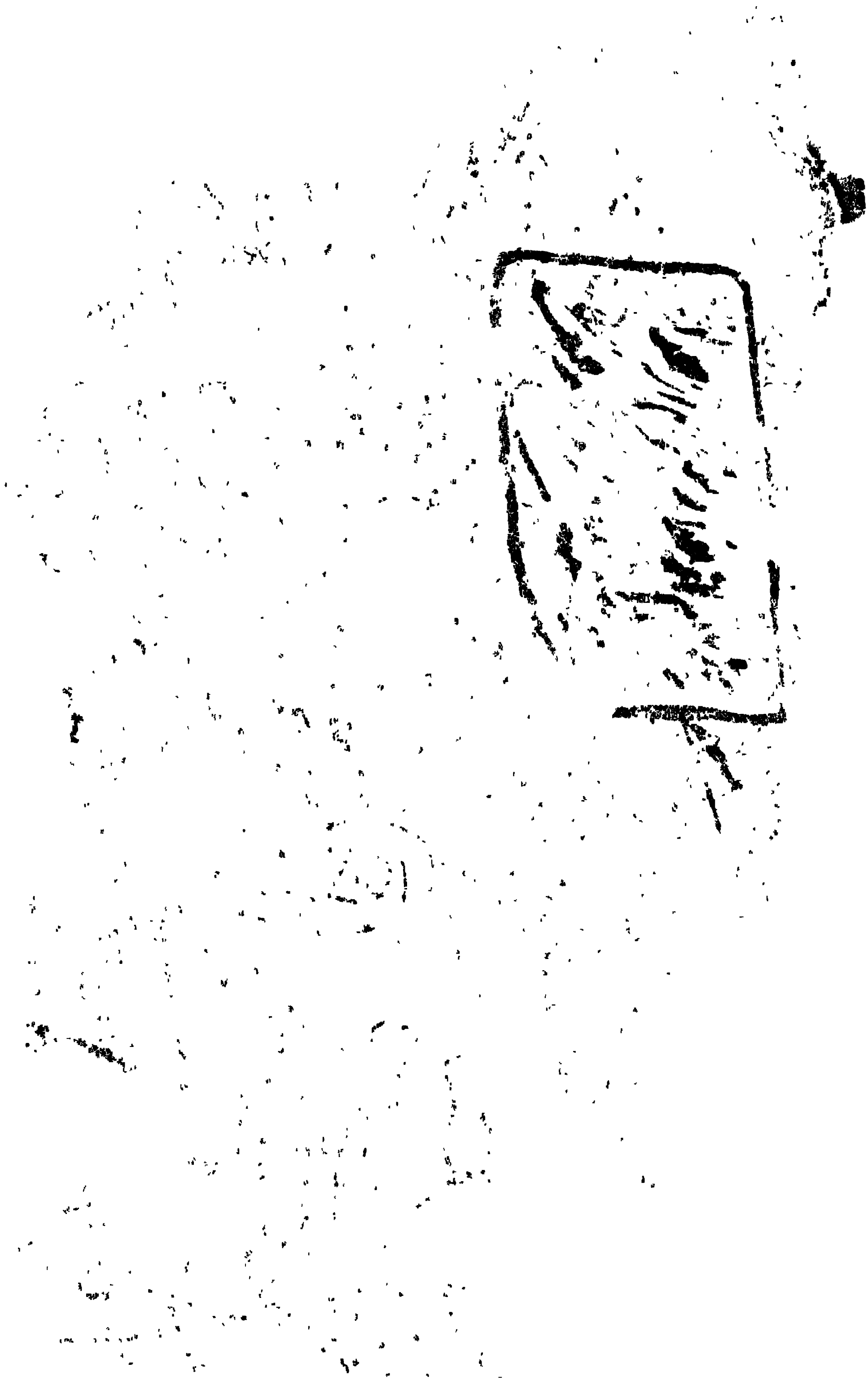
[illegible] قطعة و[illegible]

[illegible] من المشرق الى المغرب

[illegible] ينادي في

صاحت [illegible] فقالت يا [illegible]

[illegible] يقول لها



[illegible]

برادر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]